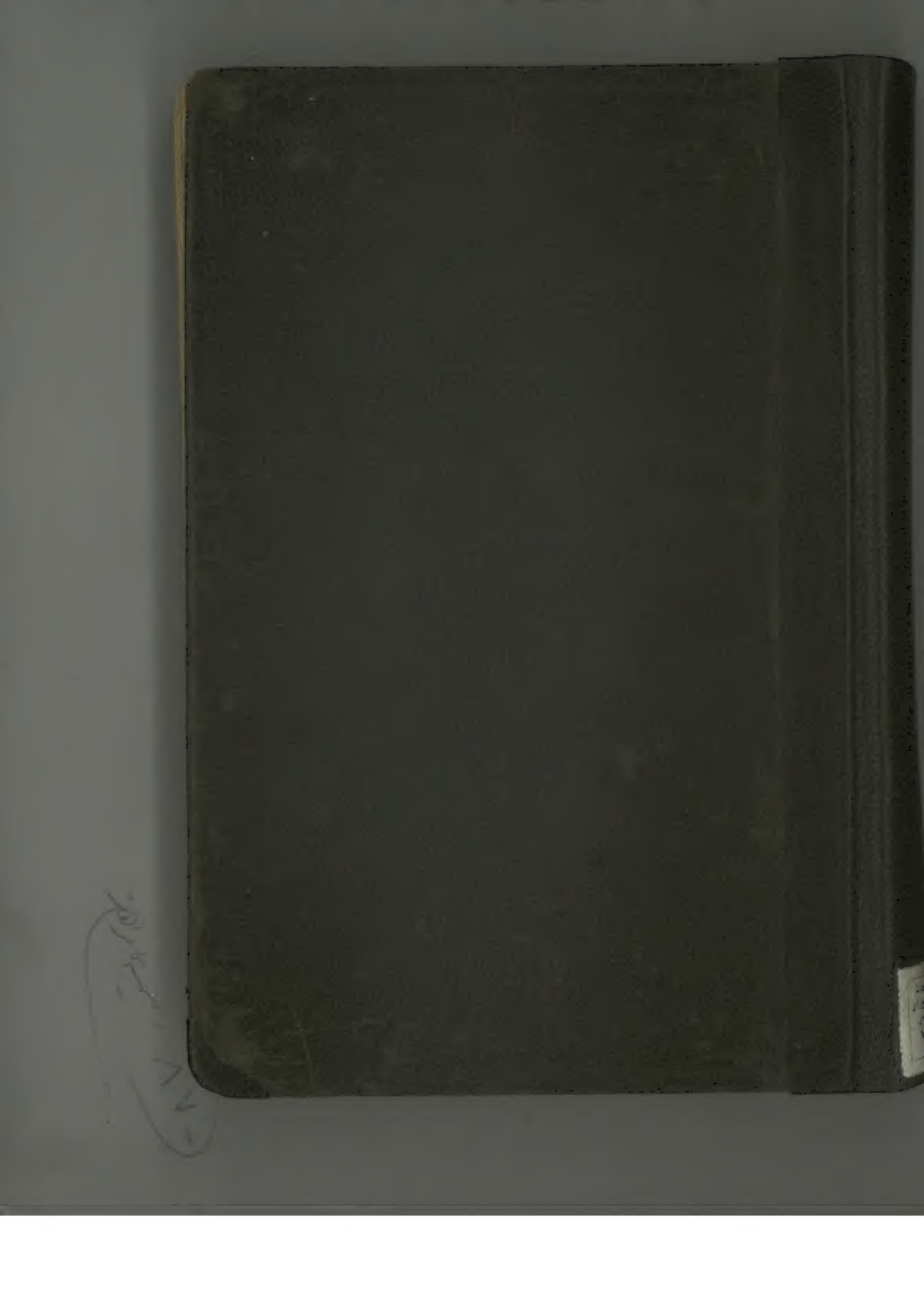

ش.م ۴۳۱۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب لمعات قدسیه

مؤلف سید احمد بن محمد ابراهیم یزدی

مترجم

شمارهٔ قفسه ~~۳۹۰۹~~ ۳۸۴۱

شماره ثبت کتاب ۲۵۸۶۶ / ۹۳۶۷

بازدید شد ۱۳۸۲

ش.م ۴۳۱۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب لمعات قدسیه

مؤلف سید احمدبن محمد ابراهیم یزدی

مترجم

شمارهٔ نفسه ۳۸۴۱ ~~۳۹۰۹~~

جمهوری اسلامی ایران

شمارهٔ ثبت کتاب

۴۵۸۴۶

۹۳۰۷

بازدید شد ۱۳۸۲

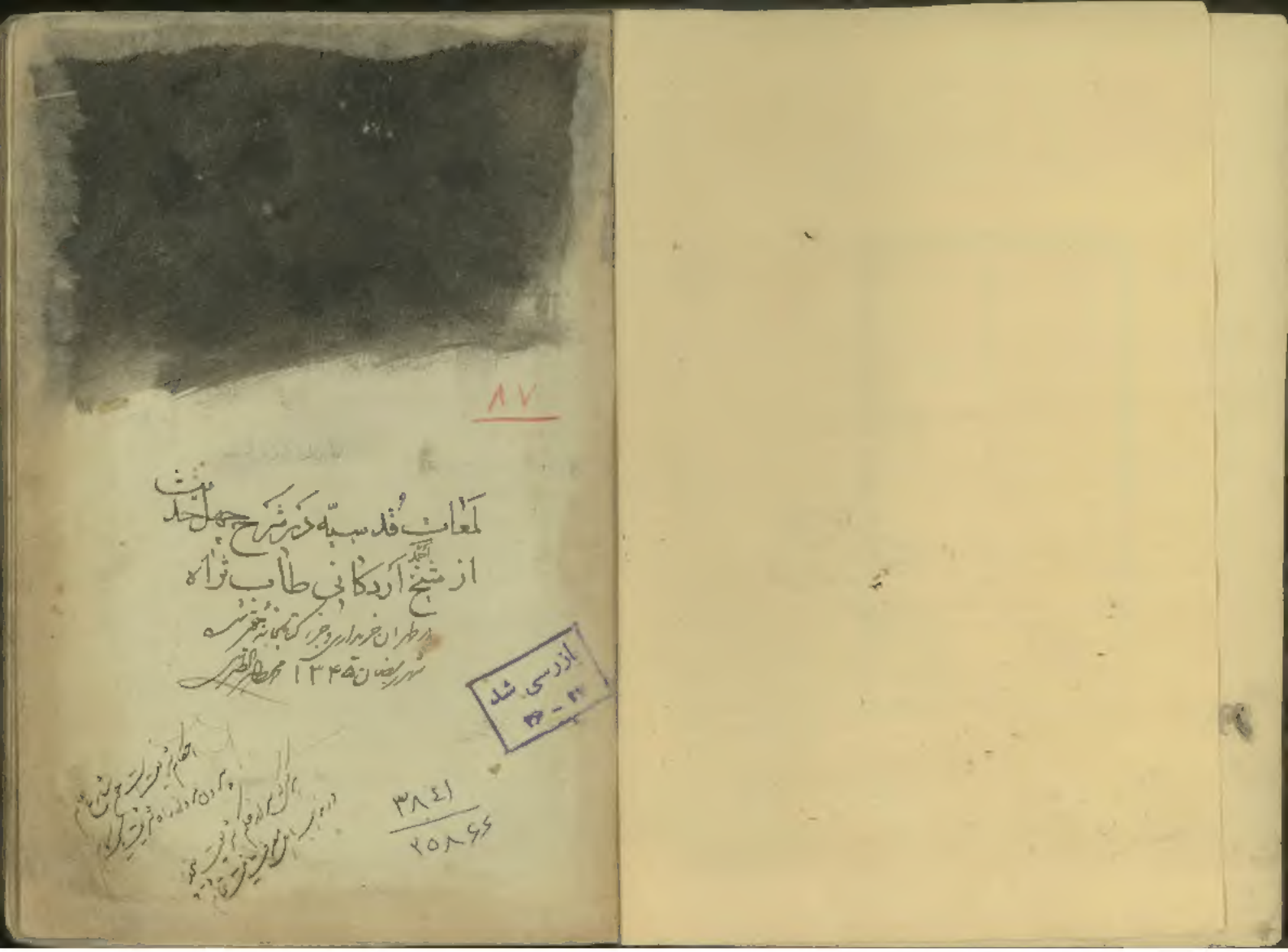

۸۷

لمعات قدسیه در شرح چهل حدیث
از شیخ احمد اردکانی طاب ثراه

در طهران خریداری و جزء کتابخانه حقیر شد
شهر رمضان ۱۳۴۵ محمد طاهر الطبری

بازرسی شد
۳۲ - ۳۳

۳۸۴۱
۲۵۸۶۶

نام باشد این نحو که مشتمل باشد بر جمل مبدء و معاد و بیان معاش و معاد آن
در قصر و طول و صفات و افعال او باشد و در ضمن شرح این احادیث بیان معاش و معاد
احادیث دیگر نیز خواهد شد تمامید خلاصه مقدار آنکه این معنی در خواطر قوی ادراکی
از قوای حیوان فیض موالی و سایط فیوض حضرت باری تعالی بجای رسیده که
قوه ذکر و ضبط آن حاصل شد بحمد الله ثم بحمد الله و چون چنین بدیهی و مقرر
شد مقدار استبقای از ملائکه علام حاصل موجود در مقام جمع آن برآمد اما ملفات
مدیده متحی بالحس مبدد و از فضل فاعل متعال و کرم بی زوال چنان
که عنقریب بیان ممکنون خواطر در خارج صنوف بدیعه بحیوه مرحوم خواطر طلاب علوم
باشد و ما توفیقه الا بالله علیه توکلت و الیه انیب و چون در شرح احادیث
بعض قضایا مذکور خواهد شد تعضیلا ذکر مینماید اذ کلمات ائمه هدی و ورثه
سوء ظن و ظن سوء مبرد و نیز اگر در شرح بعض این احادیث با بعض قرآن بیانات
مبنیا باشد که بعضی مخالف مذهب عترت است و خلاف در بین مباشد یا بعضی از فضلا
شاید کلامی ذکر شود که موافق مذهب ایشان نباشد و لیکن قصد از ایجاد مجموعه
از اعتقاد خود بیان نباشد بلکه قصد از این بیانات مخالفت ایشان بطور تعصب
و تحزب نیست مذاهب و آراء آن بین ایشان بموازنه نظر خرد بیان مینماید و از بعضی
مباحثه ذکر مینماید که محض مباحثه است و این طور ورزیده طور علماء و فضلا
نباشد چه دیده شده که بعضی از متعلمین و شبیه و متحلی بلباس علم
بطور عرف و دأب خود ذکر شده با تمام از قبیل ایشان و بیان مذهب ایشان بغیر ادب
ابدا لباشد چون که این فن بی وجود و موجود و مباحثه مسدد نباشد مطلب خاطر
تحصیل نشده بالذات و ما بین وجود دارد مانع است که بوقوع مناسبت مبنا خاطر الذی

و محمول بالذات ان و آن مناسبت اما مناسبت نوع بنوع مثل نسبت نوع حیوان بنوع حکم بنا بر
بعضی اطلاق مبدا اذ خلاصه نسبت وجود ممکن الوجود بواجب وجود و معلوم بواجب علت
شعاع شمس غیر مبدا اذ چنانچه مذهب بعضی نور را عین نور دانسته شعاع الشمس
الشمس بان ملحق است حاصل آنکه وجود واجب وجود میگوید و حقیقت مبدا
باید شدید و ضعایف مذاهب که وجود ممکن مظهر حقیقت واحد مختلف بالشدة
و الضعف باشد چنانچه در بعض مشائیه در کتاب مبدا و معاد مسطور بعضی ان النوع
و ذوات الحمات لا یختلف النوع بالمکان اختلاف مبدا اکثر و اقل و نقص و تمام
مبنیا الاشیاء الی اشکال النوعیه و ما فیها من الوجود غیر مختلف النوع
الانسان یخالف الغربی بالنوع لاجل مقتضیه لا لنوع وجوده انتهی بر هیچ صاحب نظر
طلبه است و بسنجیده و قول بمبانیات مخصوصه خارج از بیع عموم و طریق مشیعین مبدا
بلکه جواز عرفا هیچ محل و لندرت صدور اما حمل حکما نابع اشیاء است مذاهب باب و فکر
صدور این از کلام شریف و کلام اشراق جلیه وجود کرده بطور یکه از ذی وجود
قابل است چنانچه بعضی از متعلمین چنین کرده اند کلام ان از خواص نکرده چنانچه
خواهی استعمار و مفصلا بیان خواهد شد ایرادی بموجود از وجوه و اعتقاد انیت
و جواب از شریف عقل و نقل خارج مبدا اند فلیکن علی ذکر منك و در ذکر
اسامی مجمله عضایدی خواهد شد بر حسب حال مبنا مبدا انشاء الله تعالی و اما الشرح فی المعقول
فما رواه محمد بن خالد عن ابن سنان عن ابی عبد الله علیه السلام
عن ابان بن تغلب عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام قال انا اشرح ما
قال ما رب ما اعال الموجز صدقت قال یا ابان انما اردنا ان نشاهد ذلك و نزداد به
و انا اشرح شیئا الی بضعة اوراق و ما ذکرت فی شیء الا ما قاله کرر بعضی هم و قال الموجز

يكره الموت وانا اكره مسائته وان من عبادي من لا يصلحه الا الغنى ولو صرفته الى غير
ذلك لهلك وان من عبادي من لا يصلحه الا الفقر ولو صرفته الى غير ذلك لهلك وما
تقرب الي عبدي بشيء احب الي مما افترضت عليه وانه ليتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا
احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به و
يده التي يبطش بها ان دعاني اجبته وان سالني اعطيته ترجمه از امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق روایت شده که آنحضرت فرموده اند که شبی که برده شد جناب
رسول یعنی شب معراج بعد از عروج آنحضرت عرض نمود که ای پروردگار من چیست
حال مومن نزد تو یعنی قدر و منزلت او نزد تو چیست حق تعالی در جواب آنحضرت فرمود
یا محمد کسیکه اهانت کند دوستی مرا پس بتحقیق که آشکارا دلیل نماید گویا با من جنگ
نموده و من زودتر از همه چیز یاری دوستان خود مینمایم و تردد ننموده ام در هیچ
کاری از هستم مانند تردد در فوت مومن و قبض روح او چه او کاره موت است و من
کراهت دارم چیزی را که موجب کراهت او گردد و بدرستیکه از بندگان من کسی است که
صلاح او نیست مگر اینکه او را فقیر گردانم هرگاه او را غنی گردانم دین او فاسد شود
و همچنین از بندگان من کسی هست که صلاح او نیست مگر اینکه او را غنی گردانم
هرگاه دین او تباه شود پس باین اعتبار هر کس را آنچه او را باید دادم
هر چه لایق بود دادم و بنده من بمن نزدیک نمیشود بواسطه شیئی که دوستتر دارم بسوی من
زیاده از آنچه واجب کرده ام بر او پس فرایض اقرب الوسائل است و بدرستیکه
بنده من نزدیک بمن میشود بواسطه نوافل تا آنکه نوافل فرایض است بحدیکه من او را
دوست دارم پس هرگاه چنین شد بمن میشنود و بمن میبیند و بمن نطق میکند
و بمن میگیرد پس چشم و گوش و زبان و دست او میشوم و اگر مرا بخواند او را جواب دهم

و هر چه از من طلب نماید بوی عطا فرمایم بیان این حدیث بتفصیل او اینست که
بر دلنا آنحضرت هم ظاهر و هم باطن اراده است که آنحضرت در آن حین بحضور ملاقات
المتعال بنابر چشم از اغیار پوشیده بود و غیری در نظر شریف آنحضرت نبود
در مقامی بود که در حق ایشان گفته آمده مقام قرب چنان شد که محمد را که
خواست حال گشت که در آن مقام اعتبار اراده از سوال آنحضرت مستعد ساختن
نفس شریف خویش بود برای کشف این مطالب و امثال آن سبب توجه و تعبد
نور و تتبیع ظهور بالجمله مواجهه مر آنکه ذات تمامها با ذات و جواب خود میشنا
عبارتست از کشف این مطالب بر آنحضرت و از اداء آنها باو و اینکه مهین اولیاء حق
مبارز و محارب حقست بنابر احتمال ثانی ظاهر باشد و بنابر احتمال اول که مفهوم
شود که اهانت ولی خود در واقع خلاف رضای حقست پس مهین او مخالف رضای حق عمل
آورده در خلاف واقع و هر که چنین کند در حقیقت محارب خود را اعلام نموده باشد
چنانچه ظاهر است و اینکه خود زودتر از همه چیز یاری دوستان خود مینماید گویا
ظاهر باشد چه قدرت او اکمل قدرتهاست یا آنکه اهانت ولیا موجب زیادتی رحم
و عزت ایشانست و در واقع اهانت خود اینست چنانچه از ما بشر خطاب ذلیل
بالتمام بر این گواهی داده اند و ظاهر است که عزیز خود ذلیل خلق نگردد و ذلت ظاهر
اعتباری نباشد بلکه ذلت آنرا است که در مقام ذلت اولیاء و دوستان خدا
برآمده اند فان العزة لله و لرسوله و للمؤمنین ای عزیز ای صمد بر آنان که
در تعمیر مسجد ظاهری کوشیده اند و تخریب بیت الله نمی کنند و بیت الله واقعی است
نموده اند این مجاز است آن حقیقت ای خران مسجد ظاهری و منزل
چنانکه وارد شده است که قلب المومن بیت الله تعالی عند القلوب المنکسرة و

واجب

خارج از هر دو نیست اگر صفات بسیط زائد بر ذات باشد لازم آید تعطل ذات و اما
صفات باعتبار اینکه هر یک قائم بغیر است و هر چیز قائم بغیر است محتاج است در
وجود بذات و هر چه محتاج است در وجود بشیء مخلوق شیء است و ما تحقیق کردیم
این را که هر موصوف ناقص بذات خود است پس ذات خود و صفات او مخلوق
ذات واجب بوجوب وجود که مقتضی تمامیت و ساده است نباشد و اگر بوجوب باعتبار
این که مخلوق نیست قدیم باشد و تحقق قدم استلزام تحقق
دیگر است و لازم آید که بیاید آن غیر صفت و موصوف نباشد با عدم استحالة السلسل
است قوله و شهادة کل صفة بموصوفها الا تری شهادة الاقتران بالحدوث
و شهادة الحدوث بالافتقار الی المحدث دلیل دیگر است بر نفی زیادتی
صفات و گوییم اگر زیادت باشد است که هر صفتی مقترن باموصوف است و هر چه موصوف
باو دیگر صفت او آنچه مجموع صفتین را شامل شود هذا بود پس مجموع من
حیث المجموع صفت و موصوف خواهد بود پس لازم آید سار قول بر باری
صفات بلکه واجب که واجب من حیث هو عالم و واجب باشد بلکه عالم و قادر
محدث فانی باشد پس واجب باطل خواهد بود پس لازم آید نفی قول بر موجود
نقض بحقیقت عدمیه یا حقیقت ترکیبیه است و گوییم نقض بر ما لازم نیست
و قاعده این است که هر گاه یعلم از اینکه ترکیب از اجزاء یمکن یا مختلفین باشد اگر
و ظاهر این اصل بدیهی است قوله لیس لهذه الشبهة فائدة جوابی ظاهر شد از
بیان آنچه ذکر کردیم که صفات خود زائد اند بر ذات اقدس و نیست لهذا التفریع زیرا که کسی
گوید که صفات خود زائد اند بر ذات اقدس و نیست لهذا التفریع زیرا که کسی
مخلوق باشد نفی زیادتی صفات بر ذات نمی کند و واجب دانسته شد برهان ربوبیت

بالمتکلمین

وجود آن چیزی باشد قدیم و ممتنع است که بر فقره با بعض فقرات ما بعد تقریر
جمیع الجهات تقدم داشته باشد تا بحال شارح فرمودند باشد لیکن این فقره لازم نمی باشد
صفت به تحقیق قوله و لا یاه و تحقیق آنکه طریق یکه بتوسط آن شیء است
معلوم باشد حقیقت او معلوم دانسته شد برهان وجود که تحقیق بسیط مرجع تحقیقات
و تحقیق شد هر یکی وجود ترکیبی است بلکه وجود حقیقی و بسیط است چه ظاهر
که وجود ما هیت موجود دیگر است بلکه وجود حقیقی و بسیط است چه ظاهر
شیء باشد سیوم قسم و سیوم یکه در بحث تحقیق کرده شد و معرفت
شیء باشد و یکی شیء باشد حصول ما بتمام ظهور و باشد پس در شیء بحث
صفت ذاتی نباشد و یکی شیء باشد حصول ما بتمام ظهور و باشد پس در شیء بحث
صفت ذاتی نباشد لازم است لازم دوم محال پس لازم نیز محال پس ملزوم
سلب و یکی شیء بالغیر که حق کرده و محال است یکه هر متقوم بغیر
وجود بالغیر و یکی هر استحاله آنچه ذکر کردیم هر یک از ذات و صفات
سلب صفت ذاتی از ذات و ذات از صفت ذاتی و سلب ذات و صفت از
هر یک مستلزم تعدد قدماء است و تعدد قدماء باطل است و ما بنا بر
اینکه صفات زائد اند بر ذات اقدس و نیست لهذا التفریع زیرا که کسی
گوید که صفات خود زائد اند بر ذات اقدس و نیست لهذا التفریع زیرا که کسی
مخلوق باشد نفی زیادتی صفات بر ذات نمی کند و واجب دانسته شد برهان ربوبیت

و او واحق بسیاهیم خارج از آن سلسله است یعنی واجب الوجود بالذات است پس حرکت کرا
در معنی بیان حال اشیاء ما ثابت واجب تعالی و بر وجه هو [illegible] وا [illegible] ایهم و سلیح
[illegible] الذی شهادة الوجدان اعانة لنا در اینجا اشارة است بآنکه ما علیه حق اول با علت
تامه است بعلت احتیاج او دریا علیه شیء دیگر و ذات تدریجی و شرح او کرجاع
خود بی شیء دیگر حرکت وجود سودی ندارد و بعضی بنفس خود که حقه عدیمه پس نور کی
واجب است ستر ها صل کلام ولا ما صدر الدین محمد شیرازی در کتاب کبیر خود اشاره
و موده قوله و الحیاة الفاعل لا اول ما الی یستعمل شی الی شیء ییر [illegible] صفة
و حرکة [illegible] کالعباج المار فی الحرارة لشی اله منه هو الحرارة و الشرح اصابها طرف
[illegible] و الحرکة و البجارتة [illegible] مسالی [illegible] و لا یمکن ان یکون [illegible] عابق الی خط
منتقل شدی اگر گفته شود که [illegible] الی لا [illegible] عالم جمیع باب [illegible] حیثیت وحدت
عام [illegible] که [illegible] شده باشد [illegible] تقریر [illegible] تنزل
او و وجود از لحاظ که اگر قابل وجود [illegible] هرابیه [illegible] کسی [illegible] سبب
[illegible] وا کراز برای بعض [illegible] مختص است بالتمام اسباب [illegible] او ثبات
و اگر بعد [illegible] قابل وجود بود [illegible] مبدع فیاض [illegible] جمله
تخلف و فقدان اسباب [illegible] قول [illegible] علی [illegible] حیث هو [illegible] در فعل
[illegible] آن اسباب و ادوات [illegible] واز علم [illegible] بکیفیت [illegible]
و سایر [illegible] جمیع [illegible] حیث المجموع عالم [illegible] بعض اشیاء
بعضها الی بعض اشکالی [illegible] تفصیل [illegible] اقتضا [illegible]
اگر گفته شود که [illegible] مقتضی [illegible] که
چون عقل [illegible] وجود [illegible] عقل اول [illegible] کذا اگر [illegible]

و وجود [illegible] او [illegible] مذکوره کرسی [illegible] استحالة
[illegible] ساب [illegible] اگر [illegible] عقل ثالث [illegible] عقل اول
[illegible] ترکیب [illegible] متحالت با علم تعدد شی
[illegible] که آن [illegible] بعض [illegible] انقضای
[illegible] با جمیع [illegible]
[illegible] الحمد [illegible] باکل
[illegible] است [illegible]
[illegible] ما ذکره الامام [illegible]
[illegible] است که [illegible]
[illegible] و نحو [illegible]
[illegible] بحث [illegible]
[illegible] آن [illegible] در آیات [illegible] واقع شده [illegible]
[illegible] الدین [illegible] و علم آدم الاسماء کلها [illegible]
[illegible] اللهم [illegible] الاعتبار
[illegible] الفاظ [illegible]
[illegible] آن اسماء [illegible] است که
[illegible]
[illegible] الفاظ [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible] الفاظ [illegible] آدم [illegible] ملائکه [illegible]

و جنس
است و وصف [illegible] و غیر اگر ترجمه و صفت [illegible] لفظ یا هو لفظ [illegible]
معلوم است که مراد عین الفاظ است بلکه مراد باب اسما محمولات عقلیه و مفاهیم
ذهنیه است که بر حق تعالی صادق و محمول میباشد و فی الحقیقه علامات و معرفات
مراد [illegible] و بنا بر این مراد [illegible] اسما [illegible] این محمولات است [illegible]
نفس مسمی نکرده مثلا احد عالم [illegible] ذات [illegible] باشد و جهی
غیر جهة ذات [illegible] و ممکن است [illegible] اسم عین مسمی این باشد و بنا بر آن
مراد حضرت [illegible] که اسما حق [illegible] باشند [illegible] حقیقة واحد که عبارت [illegible]
[illegible] شد [illegible] حقیقی [illegible] است [illegible] اینکه مراد باسما [illegible]
[illegible] است که فی الحقیقة [illegible] وجود آیات [illegible] عقول [illegible]
که اول [illegible] متعالی [illegible] و صفات جمالیة و جلالیه میباشند
و فی الحقیقة مظاهر اند [illegible] اسما [illegible] اول [illegible] مراد حضرت [illegible] که اسما
حق عبارت [illegible] میباشند [illegible]
[illegible]
خلقته [illegible] محتاج بتاویل باشد و ممکن است که مراد [illegible]
[illegible] بر وجود [illegible] حق میباشند [illegible]
[illegible]
[illegible] اسما [illegible]
[illegible] عالم [illegible] ذکر [illegible] الکتاب
[illegible] الروح [illegible] اعظم [illegible]
[illegible] است [illegible] وجود [illegible]

[illegible] (marginal note in red)

[illegible] آیة [illegible] است [illegible]
[illegible] تحقیق کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] ذات [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
عالم [illegible] و ممکن است که این فقره [illegible]
[illegible] حقیقة [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اشاره [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
است [illegible]
[illegible] اشاره [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible]
[illegible] است

باشد پس [illegible] توهم ما سوی [illegible] بعبارت [illegible] که [illegible] کار [illegible]

[illegible] هست [illegible] باشد و [illegible] توهم [illegible]

[illegible] ظاهر [illegible] است [illegible] شود که حق [illegible] بلکه [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

الکمال [illegible] کالشهید [illegible]

شیخ [illegible] لا وجود [illegible] بین الفعال [illegible]

مذاهب [illegible] باشد [illegible] هستم پنهان [illegible]

[illegible] کالحاستم [illegible]

عین ذاتی که ظاهر [illegible] خلق [illegible] و خلق [illegible] هر کس [illegible]

[illegible] حسن ذات [illegible] مشاهده نماید [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] هستم پنهان [illegible] ذات [illegible] کرد ذات [illegible] مرتبه

[illegible] حسن ذات و عشق ذات [illegible]

ذات [illegible] مشاهده [illegible]

مقام تفصیل [illegible] خلق کردم [illegible] و ظاهر [illegible]

شد [illegible]

[illegible]

[illegible] شنیده است چنین [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] بعالی [illegible] ظاهر [illegible] که حق [illegible]

و ظاهر [illegible] که حق تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] سوال [illegible]

است [illegible] وجود [illegible]

[illegible]

[illegible] خلق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جمیع [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] خلق

[illegible]

[illegible]

[illegible] خلق [illegible]

که در مرتبه است که هویت ... در ... همین
و ... را ... است پس ... کرده ...
و لکن ... باشد ... که ...
... اشاره ... شده باشد ... که مراد
مرتبه ... باشد که ... اسم است ... اسم ... از ...
خواسته میشود ... مراد ... هو ... همین است ...
در ... از هوا وجود است ... وجود ...
... بعبارت ... در ... است پس ... هو ...
... حضرت
... و حکم ... رسول الله
... صحیح باشد که مراد ... این معنی ...
... حضرت ...
... باشد ... این ... است که ...
... من الغمام ...
... علیه افضل التحیة و الثنا ...
... بالملائکة ... من الغمام ...
... حضرت ... التشبیه
... شاة ... را ...
... است ...
... که ...

[illegible]

... باشد ...
... را ...
... است ...
... باشد ...
... و ...
... که ...
... باشد ...
... است ...
... و ...
... که ...
... باشد ...
... است ...
... و ...
... که ...
... باشد ...
... است ...

هر باشد بلکه متصور نگردد و بعد بالعدد آنست که هر گاه ثانی از جنس خود بر او ضم کرده

اثنین حاصل شود و یا شیئی که موصوف شود قابل تعدد نیست بس هو یحد بالعدد باشد

جز به حضرت [illegible] کو باعد [illegible] حضرت [illegible] بعد با احد اشاره به [illegible] باشد

و [illegible] در قوله تعالی قل هو الله احد آنست که باری [illegible] باشد

[illegible] داشته شده است که [illegible] دلیل توحید کرده اند فافهم و از انچه ذکر شد

کرده [illegible] مشهور [illegible]

که [illegible] کثیر [illegible] که حاصل است که در

[illegible] باشد هر [illegible] در تمام حقیقت

[illegible]

[illegible] تخالف [illegible] باشد [illegible]

[illegible] نمی [illegible] بلکه وجوب وجود

[illegible] حقیقت [illegible] وجود مثلا باشد مشترک در

[illegible] اشتراک ذاتی

[illegible] که مستلزم امکان است

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

[illegible] تحقیق [illegible]

آن [illegible] وجود [illegible] وجود است [illegible]

شیء محال [illegible] اگر گفته شود که تعدد [illegible] حقیقت [illegible] محال است [illegible]

[illegible] وجود [illegible] حقیقت تخالف باشند

کالی جهة کال [illegible] در ترکیب مستلزم امکان است چنانچه دانسته شد پس ترکیب جنس

دانسته [illegible] لازم آید که قائل بامکان [illegible] باشد [illegible] اشاره [illegible]

[illegible] کسیکه [illegible] دانسته [illegible]

[illegible] ترکیب [illegible] کسیکه [illegible]

[illegible] قائل شده [illegible]

که گفته شود که [illegible] بر تقدیر لازم

می آید [illegible] ترکیب [illegible] باشد [illegible]

در [illegible] جمع نکرد [illegible] آنها لازم است

[illegible] ترکیب است اگر گفته شود [illegible] خارج [illegible] باشند

[illegible]

[illegible] متصف [illegible]

[illegible] لازم [illegible] که [illegible]

[illegible] لازم آید که [illegible] باشد [illegible] ترکیب

چنانچه [illegible] ترکیب [illegible] توجیه [illegible]

[illegible] لا [illegible]

[illegible] دانسته شد [illegible]

[illegible] جمیع [illegible]

جمیع [illegible] جمیع [illegible] لازم [illegible] امکان [illegible]

لازم آید که [illegible] باشد [illegible] تعدد

[illegible] گفته شد [illegible]

حوادث

... ما برای هر یک در حقیقت ... و تعدد ... آن حقیقة لازم آید
و این ... باشد ... شبهه ... و اشکال ... است گفته خواهد شد که
از ... [illegible] ... واجب الوجود ... جمیع الجهات
جامع جمیع کمالات است ... بسیط ... جمیع ... [illegible]
ممکن ... گفته شود ... لازم آید که هر یک ... جمیع
کمالات دیگری باشد ... جامع جمیع کمالات خواهد بود ... [illegible]
... [illegible] ... جامع
جمیع کمالات ... تمام هر یک تمام دیگری باشد ... لازم آید تعدد
... حقیقة ... [illegible] ...
الوجود الذی ... [illegible] ... صرف الشیء
... [illegible] ... اگر گفته شود که ...
... جامع جمیع کمالات ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... کمال مطلق ...
... [illegible] ... اگر گفته شود که ...
مطلق کمال ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... واجب ... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ... عدم ... [illegible]
... [illegible] ... وجود عین ذات
الوجود ... [illegible] ... انتزاع معنی واحد
... [illegible] ...
... [illegible] ... مصداق مفهوم وجوب
وجود است ... [illegible] ...
... [illegible] ... بذاته ... [illegible]
... [illegible] ... مصداق ... [illegible]
... [illegible] ... کتاب ... [illegible] ... وجوب الوجود
حقیقة ... الوجود ... مصداق الموجودیة المحکی عنها بالوجود
... حقیقة ... [illegible] ...
گفته شود که هرگاه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... اشتراک ... لازم است ... اشتراک ذاتی ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... حقیقة
... [illegible] ...

دوم جنبش ثانی که مستلزم ترکیب است که مستلزم امکان است که منافی وجوب وجود است
دوم جنبش آنست که اگر واجب با هویت تعالی برای وی صفتی زاید بر ذات باشد هر آینه وجود
با آن صفت محتاج بود به حاصل او نیست که اگر ... واجب الوجود مثلا باشد لازم است که با
این دو وجه ... یعنی ذات ... وجوب وجود و جهة معارض با تمام
ذات است و ... ابنا البحر ... شد ... مستلزم ترکیب است
از ذات و این منافی عینیة وجوب وجود ... [illegible] ... از
این ... مستلزم ... باید ... کرد ...
مثل وجود ... جمیع اشیا است ... شاد ...
حق ... عالم ...
الا هو ست ... دوست ... وجود ...
... است ...
... محتاج ...
... شد ...
در ... باشد ... الحقیقة ... جهل
هر ... اجتماع ...
... عقلیة و نقلیة ... الحقیقة ... باشد
ذکر باید ...
ذکر ... مع ... زیادت ...
ذکر ... الاستفاق ... عقلیة ...
واجب الوجود بالذات ... اشیا

بعد از آن ... بودن یا جزء ... ذات ... منفصل ...
... هست ... ظاهر شد ...
... که ... خواهد بود ...
لازم ... است که ... خواهد بود ...
... واجب بالذات ...
... شد ... واجب ... وجود
است ... باشد ...
... انتزاع ...
المطلق ... مستعد ...
... مقتضای ...
... که ...
... منفصل ...
... باشد ...
... معنی ...
... کرد ... واحد ...
... مستلزم ...
... آنکه ... واحد ...
باشد ... مستلزم ...
... مستلزم ...
... وجود

باشد بعلاوة وظاهر است که تعدد واجب مستلزم [illegible] کثرت [illegible] بود و
تو اعتمد بعضهم علی بعض یا از جهة [illegible] برهان [illegible]
طریق [illegible] است که [illegible] باشد [illegible]
نکرده دلیل دیگر [illegible] جمیع کمالات است [illegible]
نیست [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]
خواهد بود [illegible] علتین مستقلتین [illegible] مستقله [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد و اگر [illegible]
[illegible] است [illegible] ما سواه [illegible]
[illegible] بر تقدیر [illegible] لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا [illegible] دیگر
[illegible] بر تقدیر [illegible] است که [illegible] باشد [illegible]
لازم [illegible] تامه [illegible] است [illegible]
مخلوق [illegible] لازم است [illegible]
ظاهر است که این مستلزم نقصان هر یک [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] نیز [illegible]
[illegible] الا [illegible] است که [illegible]
باشد [illegible] لازم است

[illegible] که [illegible] گفته شد که [illegible]
باشد [illegible] که [illegible]
وجود عین ذات واجب الوجود است [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
گفته [illegible] که [illegible] دلیل [illegible]
[illegible] که اگر واجب الوجود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] است [illegible] لازم
است که [illegible]
ذات [illegible] است [illegible]
این دو واجب [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] که بر تقدیر [illegible] است اگر گفته شود که
[illegible] لازم [illegible]
[illegible] خواهد شد
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اگر گفته شود که کلام [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد [illegible] خواهد [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] است [illegible]
[illegible] است که [illegible] لازم

هر یک از وجوه [illegible] هر یک [illegible] وجودی
[illegible] اگر گفته شود که [illegible] و بعد از آن [illegible] مشتمل بر [illegible] است که
هر یک [illegible] است که [illegible]
[illegible] لازم می آید [illegible] گفته خواهد شد
که مقصود [illegible]
از برای [illegible]
او است اگر گفته شود که جایز است که [illegible]
[illegible] خواهد شد [illegible]
[illegible] لازم است
[illegible] لازم می آید [illegible]
لازم است [illegible]
و هکذا [illegible] لازم است [illegible]
اگر گفته شود [illegible]
[illegible] گفته خواهد شد [illegible]
[illegible]
لازم می آید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جزو

[illegible] المجموع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و هکذا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر گفته شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

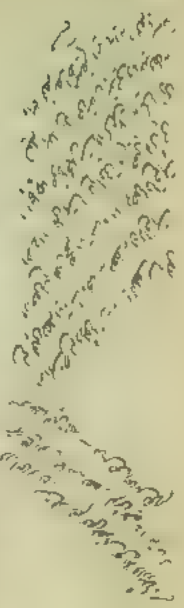

کرمنکر در ما اکان یحول حقیقتها بخرد النفس بس چون ملادی که فهمیم اینم را از
باشد نباشد و مکن است حمل او بر تحیة کرد این حق متعال و ما بر این حاصل علی ما ینجوا
بوده گرگین ممکن است و مینج مکلمات حسنه و احد یعطا اللطیر و احد بیشاا الاخرى بینند
امرونه قوله هنا دالنور بالنطق والحرکة بالهم و بحسب الظل والقرب بالحرور ما
سعیدانی در شرح سفره باعتبار حسنه بوده بیان المضادة بین الاشیاء [illegible]
متها والسرانهم من النور العقلی والحسی وکذ مقابله والکلام [illegible] والهم من هذا
اکمبوالصلاة ۶ التام [illegible] کردی خستوا سلب شکون المراد بالظلال الثقیل و [illegible]
والجود با الظل وتعبیر یا الجود عن الیومنة و بالظلال عن الرطوبة وهذا اظهر والفرد [illegible]
انتهی قوله مولف بین متضادیاتها جا هر در کیا است قوله معرق بین متدانیاتها امر
نمود بسوی از مواد دور موم [illegible] وامثالها با لا یحتوی [illegible] اشاره [illegible]
اوست باشد قوله دالقر تفریقها علی مقربها وتالیفها علی مولفها ملکی است که مربی
هاده شود بنا را ینکه جز سببی آن بجز [illegible] باشد [illegible] الاشیاء المفرقة و المولفة [illegible]
واحتمال بعضها [illegible] بنا بر اینکه حال آن اشیاء باشد و کل [illegible] باعتبار جهة
اولیست [illegible] حادث یحتاج بحدث [illegible] دور و تسلسل باید منتهی
بحدث غیر حادث [illegible] باشد [illegible] دلالت [illegible]
[illegible] حال است [illegible] دلالت [illegible] دلالت [illegible]
افتقار [illegible] مولف [illegible] باشد لازم است [illegible]
[illegible] تسلسل باید آن مولف غیر مولف باشد اصلا وان [illegible] مکن
معلقا دوم ترکیبی است [illegible] الست قوله ذلک قوله
عز وجل ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون [illegible] دلالت [illegible]

الخ

مولف [illegible] است و من کل شیء [illegible] در این آیه شریفه اشاره [illegible] بودن
[illegible] اینست که هر چیزی [illegible] خلق کرده [illegible] چنانچه حکما گفته اند
ممکن [illegible] ترکیبی [illegible] است [illegible] ترکیب آنها چنانچه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] صانع و دلیل بر ثبوت او است [illegible] ترکیبی است که
[illegible] تا اقسام او است [illegible] دلیل بر صانع [illegible]
[illegible] اینست که [illegible] شیء [illegible] از انواع حیوانیه [illegible] ذکر [illegible] کرد
تا [illegible] آن شیء [illegible] اصل [illegible]
[illegible] باشد و آن [illegible]
ممکن [illegible] باشد محتاج [illegible] خواهد بود وهکذا تا اینکه منتهی [illegible] متعال شود که
[illegible] التسلسل [illegible] دلیل بر صانع [illegible] متعدد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دلیل بر صانع متعال
باشد چنانچه [illegible] بین [illegible] ان لا قبل له [illegible]
[illegible] اشیاء [illegible] تا دانسته شود که [illegible]
[illegible] حاصل او است [illegible] اشیاء [illegible] که [illegible]
[illegible] کشته اند [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] وغایة [illegible]
[illegible] آثار [illegible] او است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] طبایع اشیاء [illegible]
میکند بر اینکه حق متعال [illegible] گردانیده [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملکیه

[illegible]

[illegible]

مناسبت [illegible] اوراق [illegible] سعد الدين [illegible] مثال [illegible] بيان

ودر بيانات [illegible] استعمال [illegible] شد [illegible]

[illegible]

[illegible] عليه [illegible] كه [illegible] سعد [illegible] كرده

[illegible]

[illegible] است [illegible] اشيا [illegible] است [illegible]

[illegible] اشيا [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] الإشارات [illegible] اشيا [illegible] حاصل [illegible] است [illegible]

[illegible]

الفاضل سعد [illegible]

[illegible] القياس [illegible] اشيا [illegible] است [illegible]

[illegible] است كه ممكن است كه [illegible]

مثل [illegible] الدين [illegible]

كه [illegible] است كه [illegible] است كه [illegible]

[illegible]

[illegible] استعمال [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] سعد [illegible]

[illegible] الأشياء [illegible]

[illegible] اشيا [illegible] است [illegible]

[illegible]

ما نیز ملاحظه حق تعالی در آن اشیا کنیم و در نتیجه آن که اشاره بان کرده شد در تعیین شیخ ما نیز
لازم جاری و ما مصدر بود و منع است و سایر این متعلق بر آن واسطه خواهد بود و معنی آن چنین
باشد که لا لازم وجوده باعکس بلا اشتراک کاشفه تحقیق صانع اشیا است از بن عقل بواسطه آن
اشیا و ما اقتضت عنایته بعد حسب هر اشیا مثل ما هو حقیقة من حیث عجایب ویدیکه من
عجایب حیا بعد از آن ویکن ست حل الکلام لعام من جهة محتوی عارفین کرد و حقیقة الحق بر عن
الظهور و لا تفطط الخفی عن اشتراک رشد هم چنین و العقل تعبیر ظاهر ویکن ست احاطه و چنین بها
عقلی و سایر این معنی چنین باشد که محض است حق لذاته سبب عقل که عقل او صرف
بر عین و اثبات شیئیت در آن و هو ذی منها چیزی باحد نسبت عقل در رتبه عقلی محجب است چون
مثال آن بعد التحقق چون آن این مرتبه و هو اله رتبه کشف که مرتبه ما المصنوع عنوان بعد از او بتحقق
و حقیقت و کرده تحصیل باشد چنانچه ابتدا است شد متصلا و بر این کلمات عمل الی الحق و ذکر ربک
نیست تعامل سوالاتی باشد که هم چنانکه از ما علیه حق تعالی حقیقة ما و اکرم در حین حق
هر چند این توجه بر ظاهر شیئیت است و بر تقریر اصل ظاهر است در رتبه تا بعد خود و آنها کاکم
ما سوی که واجب تعالی بسیط ذو جمیع اشیا و صرف وجود است و جمیع صفات در ذات مندرج است
بعبارت بود که عجیب بوده چنین غیر معین و متصف نه بواسطه آنها بلکه جدا فی نفسه که
صرف وجود با عین صرف الوجود در آن که کرده صدق لا و حصول و لا حصر لا یمتنع ولی شیئی از آن
هر نیابت ملاحظه آنچه ظاهر شود متعلق لازم حق است حقیقة اوجه با این عقل با حقیقت او حق
انتهاست که علما ذکر کرده لطیف و شامل و شان است مکان آنها احکام و هیئت هر ربط به حق
بود سبب این احکام وجه ممتاز مشاهده با تمام اینها و منتهی باشد آن باشد چنانچه حق تعالی
میان احکام و تصویر آنها است و مشعر آنها مکون است از کثرات بر حق تعالی با اوج
غیر که وجه ابتدا است کرده اگر گفته شود که در حکم تفصیل وجه که کافی است که آن صورت خالی از

نفرته بعدا رست و سیاره رشیته عقل بر که ترجمه این تفرقه تکرار نباشد و لا تسکن فیه بر موقف
بواسطه اینکه مراد تفرقه اینجا امتیاز است از هم امتیاز شخصی بیسیر بالنوع و الجنس
تحقق اشتراک با جنس و نوعیه یا جنسیه و بنا بر این گفته آید که خصوصیت حیثیت امتیاز از حق
که از مقتضا و آن طبیعت هر بود بسبب سفه امر حایل و صفه خواهد بود بسبب نقل او
بعد از آن سر حایل میکنیم که آیا آن مرحله هم بلا شرف است یا غیر شرف دفعة جمع محذوریات
تا التسلسل باید منتهی بمرتبه عین شرف تفرقه بود یا هم مرتبه شود و آن اگر واجب باشد
لطف مطلوب حاصل است والا دفعة جمع محذوریات منتهی خواهد شد و بنا بر این سر
که آن لذات اگر ممکن باشد باید که جمع محذوریات منتهی شود تفرقه تا سببیت
وتباینت بر ابتدا آن و نسبت با یکدیگر دانا فی است که هر یک نسبت معلوله باشد که جهة
اشتراک داخل فیما بین آنها عاشقه مثل نوع یا جنس و غیر آن جهة امتیاز و تشخص
از صانع و آنکه آن در او ملک بر جا کرده شد لاحقه جنس فیما بین آنها در جنس جمیع ذوات
مشابه آنها نموده بر سطح است که این مشابه که سبب اعراض جدا شد منطوی بایه الجمله از وجه
هر چیز که لا در حقیقت معنی آن جوهر بود و از و حقیقت عدد آنها است چنین بود که وجود معنی بکند آن
و اعراض قایم بموضوعها و در وجود معتبر بود و آنها در جمیع چنین است بکن در معتبر در وجود جمله نیز
منتهی شود به صانع آن گردد تا دور و تسلسل لازم نیاید و بالجمله ذوات مشابه اینها ما مرا ذکر کرد
است که مصور و معقول حق باشد و ممکن است که مرا آنها از تفرقه انواع مشابه مثل ما آن در آن مثال
و منعدد و لا کلیت بعد و جهه مشابه بر صانع آنها بر سطح است که جهة ما بین اینها هر نوعیه قایم
جمیع اینها نوع است و آن ممکن است که باید منتهی بصانع شود که نه عقیقه جا علی اولی است و بنا به
این اول امرا آنها خواهد بود قول او ما الحق سابق العقول یعنی بواسطه اشیا از صانع و اصل کرده
کثرت صانع آنها ذراتی معنی آنها اینها در بیان رتبه عات او در بیان جدا احکام معنای اینکه عقل

دهن است واحکام [illegible] صورت [illegible] صورت [illegible] که برای [illegible] ملاحظه [illegible]
مشاهده او است [illegible] مطابق [illegible] پس باید که آن احکام منهی [illegible]
در آنجا باشد که غیر [illegible] خواهد شد [illegible] در این صورت [illegible]
عنوان [illegible] خواهد بود [illegible] صحیح [illegible] حقیقه [illegible] است [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] آن [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible] شیء [illegible]
[illegible] این که [illegible] صورت [illegible] صورت [illegible]
[illegible] محکوم [illegible] صورت [illegible] عقل [illegible]
[illegible] اعتبار [illegible] صورت که [illegible]
[illegible] مطابق [illegible] مشاهده [illegible]
[illegible] مطابق [illegible] بالجمله [illegible]
[illegible] انتزاع [illegible] ظاهر است [illegible]
[illegible] ادراک [illegible] ادراک [illegible]
دیگر [illegible] است [illegible] گفته شود که [illegible] خواهد
[illegible] خدا [illegible]
واقع است [illegible] خواهد بود [illegible]
[illegible] استعانت [illegible]
[illegible] خلق [illegible] است [illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
برای عقول [illegible] احکام انتزاع [illegible]

در آن احکام [illegible] و بواسطه این [illegible] است [illegible] تحقیق که حقیق [illegible] آنست [illegible]
کرده کیفیت خطاب [illegible] آنچه در [illegible]
[illegible] شده کیفیت [illegible] این [illegible]
که اشاره [illegible] گفته شود که
[illegible] است که عقل [illegible] صنایع [illegible]
چنانچه حضرت [illegible] است [illegible]
[illegible] ادراکات [illegible] صحیح است [illegible] معانی [illegible] ایشان [illegible]
ثانیه که ادراکات آنها [illegible] ادراکات غیر صحیح است [illegible] واقع [illegible] متعال
مقدس [illegible] ادراکات آنها است [illegible] صفات [illegible]
و تصدیق [illegible] صفات [illegible] است [illegible] صفات خلق است [illegible]
عقول [illegible] این [illegible] باشد که [illegible] اینها
[illegible] عقل [illegible] اینها [illegible] عقل [illegible]
نفسها ادراکی نباشد [illegible] ادراکات [illegible]
[illegible] است [illegible] عقل [illegible] ادراک [illegible]
مدرک است [illegible] ادراک [illegible] ادراک [illegible]
ادراک [illegible] شریعت [illegible]
نفسانیه [illegible] ادراک [illegible] ادراک [illegible] الحقیقه [illegible]
[illegible] حکم [illegible] است [illegible]
[illegible] ادراک [illegible] بحقیقه [illegible] است که [illegible] الحقیقه [illegible]
[illegible] ادراک [illegible] که [illegible]

میبینی که کوی باری حکومت حضرت ... از خواص ظاهره را که ... باطن ... از کتاب ...
بعضی اشارت ... است باینکه از دلالت ظاهریه که مستند اهل ظاهر میباشد ... که ...
ما ... مستوجب جنابه در مقام خویش محقق شد ... که حکم حواس ... است
... رسد حواس ظاهره ... دیده میشود ... کرده ... و ...
... عقول ... الذین ... است باشند و ...
حال ... اوصاف ... باشند ... اینها عین هستند ... بمثال ... الیها ...
... اوصاف ... شد ... دانسته شده ... از ... وجه ... باشد
کرد ... اشیا ... که ... حاصل میشود ... هر ...
اینها است که ... ظاهر ذات ... صفات ... است از ... ذات ...
است که ... متعدده ظهور ... و ... اختلاف باعتبار ...
و ... واحد است و ... که ... ظاهر ... و ...
و ممکن است ... عقول ... باشد که ... شاهد ...
این ... که هر ... حاصل ... عقل ... است ...
و ... آن ... مشاهده تمام ... صورت ... اصل ذات است ...
بود ... است ... در ... کلما ... که ...
... مشکل ... و ... که ... و ...
... دیگر آنکه ... عقول ... اشیا ... که مخلوق ... باشد و ...
... است که مثل اینها باشد ... عقول ... که ... شده ...
... الدلیل ... دلیل بر وجود ... صفات ... شده ...
... اشیاء ... و ... آنها ... و ... ترتیب ... و ...

... مصلحی و ... اشیاء ... اشیاء که آیه دالّه بر ... خواست ...
... که ... کل شیء له آیة تدل علی انه واحد ... عالم ...
... و صفات مخلوقات است ... وجود ... علم و قدرت و ... صفات
... الحیة ... نقلیه ... معقول ... اشیاء ... بکرات
در ... خود ... و ممکن است ... صنع ... عقول و
... باشد که ... دلیل بر وجود ... صفات علیا ...
... که ... عقول اثبات ... شود ... عقول ...
دلیل بر ... صفات ... اشیاء شناختن ...
... اقرار ... شناخت ... شناختن ... اقرار ... باشد ...
... اشیاء ... معرفت ... باشد که معرفت اشیا
... اشیا و بالجمله معرفت ... خارجیه ...
که مقام علم الیقین است ... عین الیقین ... حق الیقین است ...
... باشد ... ذات ... و عدم ... بمقام ظاهر ...
و ... ممکن است ... عقول ... باشد که ...
شناختن ... شناختن ... باید ... که ...
... این فرق ... در ... است ... آن ...
... و ... در مقام ... که ... معقول است ...
با ... اشیاء ... شناخت ... اشیا ... شناختن ... اشیا ...
... اشیا ... معرفت ... عقول ...
... که ... اشیاء ... معرفت ...

اورا زیاد شده سوال دیگر بعد از آن استخراف نموده و چون حضرت علیه السلام روی خود را
مشاهده نمودند دوات را برروی او بیندازند که سکوت کند از زیادی عجز
بوده بلکه تعبد بوده از عدم اعتنا که شان قرار دهد سوال نموده تا از این کنایه دیوانه
مراد او حاصل شود و از مزاحمت خود بعضی و خود شان را برند تا از این صفای باطن
رسانند و استعداد مثل از برای دولت آنچه حضرت میخواهند در مقام جواب کامل شود پس
به بیهوده شیئی بقول و مرتبه بقول و مرتبه بقول و بنا است آنرا بر آن و حاصل معنی این دو
فقره چنین باشد که فرمایند که تو را چه شده که بر مقام استخفاف بکنی میکوشد که خود را بیدرد بیفکر و بیخبر
نشان دهد تا حضرت ترا بحال خود گذارند و بمقام جمع و شأنت محترمه خود برسی و مقام جمع رسیده ای دیگر بیدار
مرتبه عقلیه است که جامع جمیع حقایق موجوده است و از این جهت خواهد پرسید که تو را چه
محرک بجواب سوال بوده و چه چیز سبب ارتفاع تو از حضرت مولوی گردیده بود و بر چه چیز
واصل بنا بین بوده و فخر و اعتماد کرده بنا سوال میکنی و جواب میدهی تا ظاهر شود جنابعالی
شد و با آنجا مکتوم حواله ظاهر شود از سوال و جواب حاصل آنچه سوال و جواب
حاصل است و باید این نوع سوال آن مدبر باشد و آنچه مسکوت عنه است که سوال ما کی میشود جواب باشد
بلکه سکوت عدم و این کنوع جواب باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله جواب بعضی از
نوع عنصر عصری طیر الحقیر بنا استعداد دون کامل حضرت در مقام جواب بفضیح سوال
فرمودند و اما الجواب التفصیلی اجمالی که بر وجه قسم است کز این دو کس شنیدیم که مقابل است
در باب دلالت خود و در تنها عکس و باشد بعضی اول مذموم و باید آن
بزاد است علی حسب و باید آن جنان است که در آن یکدیگر حقیقی که غایر

ثانی و ثالث اند برای اثبات هدیه و گواه بر اما از جهت جواب بجواب باشد و
راه طلب بنان این باشد که با دو اثبات آنچه طلب دیگری باشد و بر آن باشد
چنانچه از آن دو جلد در برای مشاهده شده که تا چه حد بعضی غیر بعضی
پس معنی آیه شریفه آن باشد که زنان و دیگر مردان که تجارت
و تلاوت مانع نشود و بنا سازند بعضی بحسب جلیل نظر و در رابع چنانچه از این دو
بر نخیزند بعضی از صعود و باید اشکالی است که مانع استدلال بکند اما مکذب را بر معلوم
مقرون نماید و لکن بر این بر چون سوال بی بحث و بی گدام بیان و بعضی از دو کار بنا
نکند بعضی کند و بنا بر توجه تا فی جناب معصوم و هر بیان از این سه آیه شریفه را بنا
از این سه فقره و توجه کرده اند و تأمل و تأمل کرده و بنا بر این فقره
در این بیان کلام حق تعالی شأنه چنین بنا شده بود که ولیکن آن را بعضی مرتبه سپس بر آن
ان عبد بیان کلام دو واجب است زیرا بر این کلام حضرت بعباده که و علم و نمایان کان بیچ
الا فنان کویا معلوم باشد بلی کویا میباید که باشد که کسی و بعضی که بیچ
باشد و تمیز ذیرا که هر کو صورت انسان دارد لازم نیست که شیء انسان نباشد
چنانچه گفته شد اگر صورت آدمی انسان باشد احدی بجهل و کیتا جاهل که
اولیا الجلیل آدم لاکه گفت کجی بر حق بنیاد و گفت کی انسان حقیقی ایشان که
سیر انسان را نشده باشد از اکه صورت انسان دارد و گفت این بخشی حضرت بعضی
جوابی انبیای سوالات بوده ظاهر کرده چنانچه حضرت بعضی بعضی بنا بر تفصیل
را نشده شد که کو بیت واحده است فنا فاد و بعضی الاعتبار مختلف شده باشد پس کز بنا
متکلم بیت و کفران متکلم بیت باشد و این بیت واحد است جاری و بنا بر و بنا بر
و بعضی الاختلاف بعضی بنا بیان بیت که بیت کز بنا بعضی بیت باشد و العروض و اجنا

ازو مشوکلیا اینکه گفته شود کیکاست لکن حق متعال احاطه کرد بجمیع
اشیاء علم او محکم کرد انیه اشیاء را صنع او و احصا کرده بعین حفظ نزد
انها را حفظ او و مخفی نماند باو نیست از اوامور بیکر بخاست و در هوا مشهور
ومخفی نیست از او امور بخاست مستور در ناریک و نم جنبی مستور نیست
از انچه در سموت علا و ارضین سفلیست از برای هر شیئی نکوی دارنده
و حافظی است و هر شیئی را از اشیاء محیط باشد و بکر است و محیط باشد بانچه
از اشیاء اکنده و احد احد جمد است انکه تغیر بلاده و تمدد هدا و امر رود و
هروف از مان و دشوار و سخت نشده او را صنع شیئی که هست هر چیز را
خواهد کرد باشد تحرد قول کن بکون میشود ایجاد کرده چیز را حسن کرد
بدون مثال سابق بر او و بدون تعب و زحمت و فکر صانع نیوی او را
از شیئی صنع نمود و حق انچه را کرد ملاص شیئی کرده و هر عالمی بعد از جهل کسب
علم نموده و حق متعال عاصر نبود و بسبب و کسب علم نبود احاطه کرد
بجمیع اشیاء از انچه علم بیش از وجود اشیاء و قبله نکرد علت حق بسبب
وجود اشیاء علم او یا انکه زیاد نشده است حق بسبب وجود اشیاء از انچه علم
او را قبل وجود اشیاء زیاده نکرد و نه علم حق باشیاء پیش از ایجاد کند
انها را مثل علم او است باشیاء بعد از ایجاد انها بدون فرق ایجاد نکرده اشیاء را
بعلم علیحده و شده ظاهر میشوند خواص تغیر بر و تبدیل خوب زوال
ظاهر میشوند از تغیر تفصیل در ذات و سر نوا سطه استعاره و بارد
جنبی او و دفع صد بوجهنده در نبرد با بود دفع مثل و هشاء یقابلکه

عظم جرسیار عظیم است جمله انفه میشود قال الله تعالی عز من قال وحق دسا ،
عالی و منعالیست از انکه طالبی در باره او توهم نموده بدهد سمع سمیع
نور الحق لله الواحد الاحد الفرد الصمد الذی لا من شیء کا ، ولا من شیء خلق ما کا
بمعانی اسماء ملکه در تغیر سور نوجد اشیاء شده زاد متفرد در ایجاد قابل
و منصف بفرد بابه حقیقه است و ابو حامد واحد منعالست و در عبر ابو باب
نشود تر بیا که جمیع ممکنات شروح ترکیبی باشد جنانیه دانی و حق متعال
واجب الوجود است پس کون او لا من شیء باشد الا واحد الوجود فواحد بوجد
جنانیه ظاهر است و اکر ان رایی مجموع ماحلفه ازها سوی زیاده باشد و ما
باطل در باطل خلق اشیاء بانجنانیه باشد یا او را زیاده باشد بانجنانیه باشد
خلاف عرض لازم ابد و اکر باشد فعل کلام در زیاده ماده سیکم و بالاخره تسلسل
محال باخلاف فرض لازم باشد پس شق اول کران ماده در بحث ماظن باطل
نباشد و در شق ثانی کفته شود کران ماده یا واجب بکر باشد جنانیه اکر باشد
تعدد واجب لازم ابد و بطلان او دانسته شد و تحلیل شق ثانی ظاهر است
بر سه لازم ضعف وجود حق متعالست و بودن وجود او کذا سر او محال جواز شد
و تجدد دانت تعالی انه عن ذلک علوا کبیرا و قرار دهنده اکر چنین باشد این باشد
و رسمت حیاته انکه عمود ارها نما بشهای عنی و ظهور آنست او متعدد و متکثر باشد
و اینکه شیئی واحد محال صور متکثره و امر اض مختلفه باشد جنانیه در باطن وجود
فلسفت خلاصه از این بیان ظاهر شد مخفی و جه انیه حضرت در ابتدای امر فرموده
که و لا من شیء خلق ما کان و ارانها بنوده انست شد معنی تحقیق بجاد در بها
بوم عرفه فرموده و انت اقدر لا الله الا انت الذی افنا اشیاء لا اشیاء من غیر شیء
عدا قدرته قدرته بان بها من لا اشیاء و بها است لا اشیاء منه در کا فی قدرة بد و کیف

وکما بدانا او ایجاد بعد ما خلقکم و بعضکم لا بعض واسطه و ما امرنا
الا واحده کلمح البصر الی غیر ذلک من الایات روشن نمود و معجزی معنی ما و الله
کیا آیین و تبدل ایجاد او ایجاد باظهور دیگر مبدع باشد و بیوسته در ایجاد
واظها ایست و سابو معنی الله ما زال آ و بیشت و کل یوم هو فی شان
و یوم سد لا یوم شرا زیرا که بر دوام و لیس من خلق جدید و نری الجبال تحسبها
جامده و مجد مرة بالتحاق و غیر مرة للاضافات الایات و اضح کرد و حق الوضوح و اوضح
ایجاد بر شاید معنی ام الکتاب و افشه کرد و اوس غیر حرکه جوهریه است
بحرکه صدر افاضل حکما قائلیست و این تجدد در نظر واجب باشد بلکه
در ممکن باشد و بهیچ وجه موجب تجدد در واجب متعال نگردد و این
ارغوا معنی ایجاد بیابت بعید از افهام غیر اولوا الالباب باشد فتدبر
الله علیما بدکر هذا التجدد علی ما هدانا و اولا ان هدانا الله
آگاهند مذکور این چکونه خواهد بود و حال انکه بتغییر و تبدیل صورت نسبیه
متغیر و متبدل نکردد و بیکدیگر جواهد شد کرفت میانه نسبه بالذات و نسبه
بالعرض و در نسبه بالذات یتبدل احد طرفیه نسبه متبدل نخواهد شد و اما
نسبه بالعرض چنین نباشد مثلا هرکاه شخصی بر ابهه طرف باشد کرچه در حین
ان مرات دیکر بحال خود باشد و در عین حال بهم کمتر مرات اولی حاصل مرات ثانیه
باشد و صورة در هر دو ظاهر شود بهمان موجبها اولی باکمتر ثانیه است و در
ثانیه مع صاحبها ظاهر است و او را کویند ابهه است و هرکاه مرات ثانیه متبدل
او را نسبه متبدل و متغیر بکردد فاجعلنا للذاکرین قرة اعین و اجعلنا للطالبین
ابعد یزاین مقام محتاج بتامل کامل بعد از تصفیه نفس و استعداد فتدبر

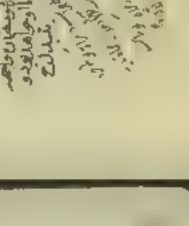

پس در تحصیل اسباب مهم او کوش تا کوش هوش نوانداد شنید این سخن توان
شنید از کوش هوش کوش هر بیهوش دیکر کوش فرا کار در ترک این باش مدار
راست و درست نباید و هو الهادی الی سواء الطریق فرمود توحید با الوهیت
وخص بنسبة الواحدانیه و اخلاص التحمید و الثناء فتحمد یا التحمید و تحمد
و علامتی انحاد او لاساء و تظهر و تنقدر عن ملامسة الاساء و عز و جل عن مماثلة
الشرکاء حضرت در ایجاد امر صفة ذکر کرده ماست بعد از ان در تنایج و لوازم
و غیر ترتیب لفظ و وجود چه تحمید الفرد با التحمید نتیجه اختصاص است و فرد از
اسم ملامسة الاساء بنفوذ خواست و فرد از عن نتیجه فوحدانیست و حاصل
تغایر این باشد که حق متعال کرد ما ایجاد است و بوبیت و ما از برای نفس خود بدون
اینکه او برا در این شریک باشد او را مختص کردانیده نفس خود را بوحدانیت
مطلقا و او را صفتی خاص خود کردانیده و بالجمله واحد من جمیع الجهات او سبحانه
و بهیچ وجه او را شریک نیست نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال پس
منعا لیست ما ایجاد ما باشد مطلقا و ملامسه باملاسه نساء چه سود مماثل
و مضایه ایا باشد در حقیقت و هم چنین ما ایجاد ما خاص باشد و خالص کردانیده
هر ثناء و حمد نیکو ما از برای خود نبی تحمید هر تحمید و تحمید
هر تحمید و بالجمله تحمید هر تحمید و تحمید هر حمد راجع باوست و وجه و ظاهر باشد
و باید دانست که این صفات ثلث نیز بهمین کیفیت که حضرت ذکر فرمودند هر یک
فی الحقیقه لا بد قبل باشد و سه و قرآن کریم بر سه صفة تفریع فرمود، تمکنت
که نفی نباشد قوله فلیس له فیما خلق سدا فلا ملک بد و لم یشرک فی
ملکه احد محتملست که تفریع بر فقره اخیره باشد و جواز نفی ضد در ما
فند در ما ملک نفی شریک مطلقا لازم نیاید فتدبر فرمود و لم یکن له

وملک در ایجاد ظاهر نفهم مهم باشد بهمین ملکت و جوف مرهوخ در نفس در
نفصیل بیشتر است و علاوه قهر مقصود نفی ضد است بما هو ضد و ند بما هو
و شریک بما هو شریک لهذا حضرت بفظ انیه تفرموده با انکه نفی شریک مطلقا
مستلزم نفی ابن و باشد چه اثنینیه در واقع شریک باشد چیا چه با دخن
الفاقی ظاهر شود و فاضل سعد بن در شرح ابن فرازات چنین فرموده
تنایج امری للملک الشایع مما ترتیب الفعل لانه اذا انتفض لقصه مرجوع
التحمید الیه و جعل عرا لحمد الله تعالی فلیس به ضد یما یخلقه
فضلا عن الغیر الذی لغیره موجود اخیقیقی ممنع عن وصوله بعضها الیه بعد ما
وجه الیه من جهة علا و یتعرف ذالک الضد المخلوق لهذا الحمد الممنوع ان الضد
انما یطلق حکم الضد و اذا تظهر عن ملامسة الساء و مماثلتها و لیس له ند یما
و یما ملک و اند هو المنازع المخالف و شان الساء انما هو مصارعة و طبعها
التخالف و المباینة مع کونها ما لکة للرجل و لا یخفی ان الساء یا حاکم الما
لیک و لذلک قال یا ملک کذا ان اصل من تجاوز الشرکاء و ساعوا لا کفاء ثم
یتزایح قد یکون احدا فاذا شرکت انما یکون فی الخطة المظلمة فقوله فی ملکه یفهم
الجزم انتفی خلافه فاصل مزبور مخصص واده نفی ضد و در ایجاد بنفی ضد یکه
انها خلق باشد چه غیرها خلق غیر موجود باشد پس ظاهر است که ضد حق نباید
نمود و ایکه در ما خلق ضد ما برند معدوم نمود نقوله او لیس بقادر الخ ایی
من الممکنات و تمکنت کرا ذا لغیر وجه از برای فضلا عن الغیر باشد و جنیع صفة
یا حال ارض باشد و یا برای مراد مغیر بر خلقه باشد و معدوم ابدی در واقع
معدوم باشد و تمکنت کرو جه از برای نفی ضد ما باشد و بنا بر این مراد او

هذا هو الواحد العددي وليس هذا موضع بحثه لك قوله ومن ثم قالوا المنقسم وبقوله
قائل كه در بعضي واحد عدد جزئيه از براي هر عدد نيست بلكه مراد اين بود كه واحد
من حيث هو واحد كما قال هو الذي لا ينقسم كما قدمنا الى هنا قوله واحد بر دو قسم است بيان
ساده باشد بلكه جزء يكرست و ممكنست كه گفته شود كه مراد حصر است از اينكه
بيان واحد اينطور است كه در بعضي جسم حامل سه بر مراد عنيا بان در كلام
منفصل الوجود در واقع باشد و اين حتى نيست از وحدت جنسيه و نوعيه
فصليه يعني جنس واحد و نوع واحد و فصل واحد من حيث هي هي جنس و نوع و فصل
و مراد ملا مدعت مي شود شمار بعد از انقسام او ستاد بجهة كه واحد است و مراد با
بعضي اين باشد كه مشار اليه در شيء نباشد بعضو ديگر من حيث هو و اعني از جهات و اضافيه
مثل زيد و عمرو انسان و فرس و بياض و قلم و امثال ذلك و الا حصر واحد با شخص
اين باشد و اين حصر صفات بعد از تخصيص اوست و الا معنى واحد بما هو واحد
لا ينقسم است من حيث هو واحد بالذات كه حصرت بعد از وجود و مي شود و من ثم
قالوا بعد چيزي بمعنى واحد با شخص است و اين حصر صفات بعد از تشخص اوست
و معنى اصل واحد بما هو واحد غير منقسم است من حيث هو واحد چنانچه ظاهر است
قالوا الخ و واحد با اين معنى مطلق واحد مي شود و عدد اعداد باشد اگر گفته شود كه بايد
گفته شد كه حق واحد بايد نيست كه مراد از اين گفتن واحد با شخص نيست چنين
باشد و اگر مراد اينست كه واحد هيچ نيست مراد است نفس اگر مراد از اين باشد
كه مفهوم واحد عدد نيست كه عدد اعداد است نيست ظاهر باشد بحيثيتي كه محتاج به
يادداشت مفهوم واحد از امور كليه اعتباريه است و اگر مراد اين باشد كه مصداق
او باشد چرا باشد بلكه حق مصداق او ستاد بعضي حصر صفات و بگير در اينجا

از قبيل اطلاق عام بر خاص گفته شود كه مراد اينست كه جنايجه واحد عدد است
كه عبد اعداد است همچنان اقيانوس جنس است بلوغ شود اثنين حاصل شود حتى حال
نرجيح باشد چنانچه مفصلا در نسبي فهم و اينكه واحد از عدد بايد ذكر
و بر موجود مطلق اطلاق است كه شيخ در شفا فرموده و صول العدد ما فيه
انفصال و يوجد فيه واحد و الوحدة لا انفصال فيها الى عدد اند و بعضي واحد
از عدد دانسته اند كما قال المحقق الشريف في حاشية شرح التذهيب للجغميني قال
و مهما شئ قال العدد ما يقع تحت العد فجعل الوحدة عدد الوجوده في العدد
و هي عند عدد في نفسها و مبدأ لما عداها من الاعداد و ليس عندنا كون العدد
مجموع حاصل من الضم بل الاقرب منه خاصة شامل المجموع الاعداد و الوحدة
لكلم المنفصل و النزاع لفظي انتهى و محقق لاهيجي در شوارق الالهام فرموده و قيل
بناء على وجوب ابتدائها بالعدد و لذلك يعد من مبدء ما في البيت فكان عشرة في
بقال عدد ثم فكان واحدا قبل الواحد بفتح في جواب كم و هذا بدليل وضعه
بعد العدد بل كونه عدد ما اجيب بان و قوعه في الجواب بالعنبار المسئلة
ليست بعدد كما يفتح السلب في جواب كم ما يتعدد جوابا بكم رجل في الدار
فيها انتهى كلامه اقول الصحيح و هذا أحمد ابعاضه عبر بعدد ده مسلم باشد جايز ان
او بهر در موجود جيد در بعضي قرء هو القرء و موجود مثل قوله قال الباقر رضي الله عنه
من سمع احبنا عليهم السلام الصمد الذي لا جوف له و الصمد الذي
سود و الصمد الذي لا ياكل و لا يشرب و الصمد الذي لا ينام و الصمد الذي لم يزل
و لا يزال قال الباقر كذا و نحن نقول الصمد القائم بنفسه الغني عن سبره و قال
غير الصمد المتعالي عن الكون و الفساد و الصمد الذي لا يوصف بالمغايرة الخ

الصمد السيد المطاع الذي ليس فوقه آمر و ناه قال الباقر و سئل ابا عبد الله عليه السلام
عن الصمد قال الصمد الذي لا شريك له و لا يؤده حفظ شيء و لا يعزب عنه شيء
شيء و هو راي صمد معاني در بكر باشد كه ذكر اين موجب بطول است و در اينجا
معنى ذكر شده و حق معاني صمد همين معاني باشد هم و جوب وجود كه
مقتضي و مستلزم همه اينها باشد چنانچه بعد از شرح و كشف معاني مزبوره
ظاهر شود و الذي لا جوف له مراد بعدم جوف در واجب از اين است
از جهة نقص و قصور مطلق كه مستلزم نبودن او است تام فوق التمام صاف
مكان مطلق مكان جسماً مجوف ماشند بمعنى مزبور و اجب الوجود قد اسس
سوده و مراد بسود در بطن اول و الثاني هر دو مزبور نه ضعف به عدم اول
فقط بلكه هر دو مزبور بمعنى ما ميباشد و اينها قاصر و عاجز است از
او و حق الدوام ثالث الذي لا ياكل و لا يشرب و تمكنست كه مراد بعدم اكل و
شرب بحق معاني نه ظاهر او باشد چه او ظاهر است بحيثيتي كه محتاج
فائده نبود و ذوات از براي حصول شيء كه منتفي بذات شيء و ذات باقي
گردد نيست و هم چنين ذكر الرابع الذي لا ينام كه گفته شد كه مراد بعدم نوم
حق بعدم غفلت و ضعف و بايد شناخت كه الفعل ينزل كه مراد بعدم انتفاء
از اينجا نيز واضح است سادس اقسام بنفسه الغني غير اي منظم سابع لنفي
عن الكون و الفساد ثامن الذي لا يوصف بالمغايرة و مراد بعدم انصاف بمغايرة
نفي اجزاء است يا نفي صفات متغايرة و تمكنست كه مراد از اين باشد كه او
متغاير با شيء كه مستقل در وجود قطع نظر از او باشد و او محيط باو نباشد
نباشد بلكه او فوق التمام و محيط بكل باشد تا مسح السيد المطاع الذي ليس

معروف است شیء بمعنی ثابت لاعلی الصورة بنابر الفاموس الزبیدی بالکسر
من الشوب او الغایل بالنور والظلم او من لا نور له من الاحمر والزبرجد او من
الکدر ویظهر الایمان او صوت معرب رادیو نامیده میشود و بعضی گفته اند
که معرب زردیو است و دلیل گرفته اند باین که کتاب تردشت باشد و ظاهر اینست که
زردیو معرب یزدان است که کتاب تردشت باشد و لعطا راجع بصفحه اخر باشد و منصوب
او بنزع خافض یعنی باسناده عن زرعة عن سماعة او بتقدیر اسند باسناده
الی زرعة الخ و ضمیر له راجع بصاحب الامر علیه السلام و ضمیر منه راجع بزرعة
و ضمیر عنه باسناده عن زرعة عن سماعة او بتقدیر اسند باسناده
الی زرعة الخ و ضمیر له راجع بصاحب الامر علیه السلام و ضمیر منه راجع بزرعة
و ضمیر عنه باسناده عن زرعة عن سماعة او بتقدیر اسند باسناده
الی زرعة الخ و ضمیر له راجع بصاحب الامر علیه السلام و ضمیر منه راجع بزرعة

حدیث الحادی عشر

حدیث الثانی عشر

حدیث الثالث عشر

فی بیان معنی

معروف است شیء بمعنی ثابت لاعلی الصورة بنابر الفاموس الزبیدی بالکسر
من الشوب او الغایل بالنور والظلم او من لا نور له من الاحمر والزبرجد او من
الکدر ویظهر الایمان او صوت معرب رادیو نامیده میشود و بعضی گفته اند
که معرب زردیو است و دلیل گرفته اند باین که کتاب تردشت باشد و ظاهر اینست که
زردیو معرب یزدان است که کتاب تردشت باشد و لعطا راجع بصفحه اخر باشد و منصوب
او بنزع خافض یعنی باسناده عن زرعة عن سماعة او بتقدیر اسند باسناده
الی زرعة الخ و ضمیر له راجع بصاحب الامر علیه السلام و ضمیر منه راجع بزرعة
و ضمیر عنه باسناده عن زرعة عن سماعة او بتقدیر اسند باسناده
الی زرعة الخ و ضمیر له راجع بصاحب الامر علیه السلام و ضمیر منه راجع بزرعة

کو وجل مجز انند را وقف در حضرت عرفت نمود و جو ... و عرض نمود که ...
و صحو فرما از بن جا بود که او خود را ایثار ... او باده کیم دو منی و معرفته او را
پس عصه که ... اعتبر فیت و بدا کرد فرمود تا هو بجا نجاعت نا مرشو در بیچ جوشه
مرد مان نا بو شش محبت اعلا او نبی برخواست مشعر الوف و فرمود ساید ...
حداد برای تعبیر و مید هست او جمع بعض نوع عطا با موجب تغیر جان و بکرده
تا بر بحو کرمه بو نعم او ... و کثیر بد ... کم مبکند و قنعو بس ساز د ...
بخشید ... و جود برای کرد و ... جنان ... عطا قول نقص بود ... و ناقص
کشته مقصدی است ... عطایا ... و محض جود صادر شده
... و جلوه و اینکه ایشان ... ظاهر و روشن کرد است ...
طلاا ... برای آنان که در ... او و عادت و جبا شند ... جود ماند
ایم چیست ... اینکه ... مختلف شده است برای اینکه ... اختلاف شود از او حال
و اکر ... اظهار ... اخراج نموده او را معاد ... محض ... است از بود ...
صفتهای ... از ... خالص ... و مقصود های ... جان که
... شد ... محض ... حود ... آنکه ... در ... وجود ...
الوجود و ... و کشاد ... مستقر ... محدود و ...
هست ... و ... جر ... با ... او را مطلقهای ...
و ... ما ... با ... کرد او ... و ... اکراو ... و کم مکند او را
... ها و نجل ... او ... کرد ... مبالعه کند ... سؤال و ... او
که هر چه اراده کند ... او ... که ... در بحر ... حاصل شود کیست که ما جرید ملایکه
ما فوق ایشان ... بیان ... اینکه منوعه نقص ... تعقیم

ابو ... لیسبان ... ابو ... ابو ... بوجود ... ساحه ... جواسنه ... نامل ... آکر ...

برکه مراو و فرب آنها بغیب ملکوت او خلق ما برای اوصاف و صفات عاجزند اینکه درکش
نمایند ابو ... مکر ... اکر ... علام ... موجود ... او حال انکه ایشان از ملکوت ...
او ... موجب ... جملی ... کرا ... بعض شان ایشان ... در نهایت علو ...
و بعث اینکه جهتی ... قد ... در ایشان ... و معطی ... و حاصه ...
... و صنع ... اکر حق علام موجود ... ما اسی ... ما اسکره
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم ... کان ... ماثل ...
کر ... ست ... مبتلیم ... اینکه احاطه کند ... وصف ... علم ... در حالی که ...
متکر او ... که جود نفس ... جود ... وصف موجود ... حادث ... و ...
بوجود ... نا اینکه ... باشد ... او ... و ... می شود در ذات اقدس او ...
و تکرر احوال و ... مختلف ... برای زمان ... و ... کثرت ...
در ایجاد ... خلق ... بدون مثال که ... باشد ... باشد ... آن ...
بدون مثال ... کرده باشد ... کمان مثال ... موجود دیکر ... او ...
و احاطه نمیکند به او صفات تا اینکه باشد ... صفات ...
با ... او ... محدود باشد و ... متعالی و منزه است از صفت ...
که ... نمیشود و ... است ... تا اینکه موصوف ...
و اینکه اشیا ... مواقع ... بعض ... علو او ... الاشیا ...
منتهی ... او ... و ادراک ... متعالی و مرتفع است از اینکه
احاطه کند که ... ها عاجز ... نیست ... او و مثل ...
تا اینکه باشد ... کرده او ... شبیه او و همیشه بود ...
او ... ارباب کشف و شهود منزه و ... از اشباه و اضداد است ... اینکه ...

او را ... او ... با ... وصف ... و ... مکر او ... و ... الاشیا ...

هر که ... شده ... برای حق متعال ... کفته اند ... او
آنان که ... معرفت او ... برای حق ... که ... تشبیه کرده اند ...
خود و وصف کرده اند او را ... محض ... ناقص جود ... کرده
... اصحاب ... ایشان او را ... و این ... است ...
از ... بحظور ... وهم ... با اینکه ... او را ... اصحاب ...
... ایشان که ... مفتون ... است ... واسطه ... خطور ...
و بال ایشان ... کرده ... برای ... مثال ... مختلف ... بسبب
طبایع و ... عطا ... خود ... اینکه ... کفته اند ... کان ...
از ... و ... تشبیه ... اعلا ... و ... باشد که ...
... و ... موهوم ... و ... اوهام و افکار
عقول و خواطر ... معقول ... اعلام ... و ... ظاهر و ... برای ...
کشته ... اکر حق متعال ... اینکه ... کند ... بتفکر کردن
با احاطه کند ... ملکوت ... او ... کرده ... خود ...
... اینکه ... شده برای ... در وجود ...
... شبیه باشد ... اکر ... ذات ... ماشر ... که هر کاه ...
کنند ... اینکه ... شوند ... و ... طلب او ... طلب کنند ...
... و سوا سهای اوهام ... ها ... شوب و هم ...
کم ذات ... توجه کنند قلوب ... اینکه احاطه کنند ... او
بکنه صفات او ... شود ... عقلها ... که ... باو صفات ...
... علم ... کردیده شود ...

و ... اینکه ... او ... و ...

کلیلة الابصار ... کران عقول و اوهام قطع میکنند در سقوط
در حالیکه طلب ... عالم امکان و منقطع از کل ... مقابل
با و شده اند مواضع سقوط و نزول ... عوالم غیبیه ... شوند
... ممنوع شدند در حالیکه معترف ... باشند که ... نمیشوند
... معرفت او بواسطه ... که ... احد ... جهة و ...
... صاحبان افکار ... شیء ... که ... ایراد ...
کردن ... حضرت ... باشد ... و اینکه ... تعالی است ... در
محدود ... باشد ... او ... است چه او غیر محدود است ...
محدود ... غیر محدود باشد ... محدود ... حاصل ... در ...
شبیه ... او ... باشد و اینکه ...
که شبیه ... بمعادل و مشارات ... و اما ... از ... معادل
... شبیه باشد ... او است و او ... که ... او
... که ... او ... ابصار در مرتبه ... عالم
... ابصار ... نمود ... ابصار ...
... حجاب ... میکند ابصار ... صاحب ...
... حجاب ... جسم طبیعی و جسم تعلیمی و ...
... ابصار ... اجسام ... کرد ... عقلها ...
... که ... شده است ... و ...
شده است ... او ... و خاضع و خاشع شده ... او ...
... شده اند ... او و ... شده است ...

او در بدایع اصناف که حادث کرد بنده آنها را از عدم بوجود آورده یا ظاهر ساخته
آثار حکمت او در بدایع شئون که حادث کرد بنده بدایع او را بر که بنده است هر شئی که خلق
نموده حجت از برای او و دلیل بر آن است منسوب باو و بیرون آن خلق هیچ را ظل نباشد پس هیچ
شئی در او ناظر نیست نسبتی بیرون که حاصل شود برای او است بحق این نسبت ناظر شئی
وجود مدبر او است یا انکه حجت او و در او ناظر شئی بنده بر است و نه او مدبر شئی
پس کرده است ایجاد امر را که خلق نموده صاحب مقدار شئی محکم کرده ایده مقدار آن
لازم او که دانسته و قرار داده هر شئی را در محل و مکان خود شئی که لایق باو است
و کرده ایده لایق دیده او را بانکه تغایر کرده هر شئی را که از برای او مصنوع است
و هر یک را قائم بنفس او وجود عطا فرموده بر حکم که کرده ایده تغایر بین اشیاء
از برای خاص یک از برای او کرده ایده و نهاده است هر شئی را بحدی که باید و بقدر که
هیچ کم نبود و هیچ بیشتر نموده است شئی از ما خلق از برای او مرتبه معینه خود شئی و مقام
از برای او معین که از آن تجاوز نکند و از آن تقصیر ننماید و از قدر محدود و امکان معلوم و شئون
نباشد مگر او و نخواهد مگر امر کرده او را بانکه شأن و سزاوار شئی که اراده نموده او را و اقتضا
امور او را از او خواسته بقدر مرتبه کشیدن از اعیان ممکنه که از برای ضعیف و بقدر
معلوم طاقت و مطابق مرتبه که او خلق کرده واضع بر امر او باشد و قابلیت او را باید و بقدر
خلق او باشد و بقدر که او را ظرف امر او یا بیرون نکند امر او را و نه ضایع او را و نه خالی باشد و بقدر
و شور او باشد تمام او بی تمام شده است خلق او و در خلق او و کردن تو او است
ما خلق بطاعت الهی او را کرده و امده است در و آنچه که امر او کرده و هر ساده و امر او
ان و قف بر هر یک اجابت و امتثال امر او و پیش بامده نزد ان و قف در بر کردن
در بر کنده و بسکون متوقف بعزم شئون در خلق خود شئی امده بدون تخلف پس

بسم مقدار و امر

خلق بامر موجود در موجود
موجود شئی ایجاد کرده است
هر شئی را
یا او را سکنا یا بسوی او شئی

راست کرده است از اشیائی که ابتدا و انتهای آن کما یاست از برای خود از اشیاء و هر آنچه مستلزم
و در سایه است ایشان را بشأنهای حدود آنها که مشتهای مقاصد ایشان قائم
و هیچ کرده نقصانی که علم حق سبحانه و تعالی بر اصداد آن اشیاء چنانچه در بر کائنات و بوده
کرده اسباب مطابقات اشیاء را کرده اند بعضی را متصل بعضی یا انکه کرده اند
از برای اشیا اسبابی که بوصل شوند بانها در اقتران بعضی ایشان بعضی تا آنکه
و جمال انداخته عباد انواع اشیاء و بر آن داخته اشیاء را باصناف و اقسام که ناظر
بعالم ظاهر طبایع و صفات عجایب مختلفه اند. کما سوا را کرده اند صنعت آنها را
افزیده آنها را بوجهی که اراده خود او فرموده و قوی که ایشان را بدان کرده. آنها را بنظم آورده
علم او اقسام طاقت ایشان را او داده و بدان نموده و بر سیده است تدبیر او بحسی تقدیر
اشیاء ای سایل بلیغ مستکبر کسیکه تشبیه کند بر بر دگار کما را بزیارت عالم را بامد اصابه اشتباه
خلق او و یا مشغول انها بی مفاصل بهم پیوسته ایشان و آن عظامیت کرده و حاصل
فاصل بین الخطوط است که بوسیله شد بدان پیوسته افتاد و عظم او صلاح که عقد نکرد
و در است جسم ضعیف را بعوض خلق خود در معرض او و مشاهده نکرده است تصرف
علم و بقبض با بکر حوزه انهای بیداشد بوجه مقام بقبض با بکر حوزه بیداشد
و سیله و کویا مشرکین که اند شبیه است روی شدن تا بعالی از مبعوث عالم در حالیکه
ایشان میدید در اثر ایجاد سوکند که قدر ستبکر بودیم ما حاضر آیه در آن اشکار
و هر کز بر او میدیم شما را با بودن دکه و حیاتیان پس کس که را بر کند بر بر دکار
ملاقی قرن خود او را بحق موده باعدل از سزای او قرار داده و کسیکه غائر از حق کرده یا
عدل از برای او قرار داده و کسیکه [illegible] را بحق کرده یا عدل از برای او قرار داده
کافر است بچیزی که فرود آمده بر آن ایشانهای محکم او که بثبات استقامت داشتها در آن

مثل او ثم الذین کفروا بربهم یعدلون و کو باشد است یا او کواها ان بحق شئی غیر شئون
بنود از برای او که او دهنده بنیتها و بجسم و جسمانیات قرار کرده و جامع مرجع
صفات کائنات از جامع کرده شئی را و صاحب نهایت نکشته در عقلها
پس باشد در محل و بر بدن و باح افکار بعقول مکتفی بکیفیت معلومیت و یا
محدود و متصور بهم در حرصهای تکرار کما کان برای تصور نفوس است از برای بیت
اقسام اشیاء را بدون فکر و اندیشه که محتاج باشد بان و بدون قوی طبیعیه
اضمار کرده باشد از برای بعضی اشیاء و بدون تغیر بر کرد حاصل نموده باشد او را از
مرور حوادث دهور و بدون متحرکی که اعانت و یاری کرده باشد او را در آیدام
و ابتداء امور بچیزی که بست کرچون تشبیه کرده اند او را باعدالون خلق صاحب ظل
که محدود و منتهای در صفات او است و صاحب ایجاد و امر او نی مختلفه است بحسب
را بشؤن و حال انکه حق موجود بنفس است نه بالامان متصف شده است بانکه وصف
کرده باشد حق را بصفاتی که بعقل ایجاد تشبیه در جور منتهی و مرتفع شده است پس
قرار نموده است بینهما تغیر بر مر تفوض و از مشارکه امثال و بینهما مثال و ارتفاع حدود
او اندازان کرد مقدر بر مر او را بعدود او را کما را عباد و ما قدروا الله حق قدره یعنی
نشناخته اند او را حق شناختن او را و نتوانسته که قدر او را بلایق جمیعا قبضته یوم القیمة
ای مقبوضه بر بوجوم القیمة و السموات مطویات بیمینه پس ثابت شده است بدیهی و دیدار
مر او را بحق کرده اند منزه و مقدسا است بحق از انچه وصف کرده اند او را بدان او را
پس بر و بحکمت آن دانا ایکه و صل کرده صیانت نفوس و نسبت صفر و او و اشتباه او کرده طلب
مر و شناختن بر بود هدایت او بر بر که صعود نموده قران بعلمی است بعلم و حکم و ثبات
کرده که مظاهر موجوده بنفوس حق متصل پس کسیکه از آنچه از آنها موجود و موجود و باشد امر شاکرین

دلیل آنچه موجود از شیطان و اولیاء او نفی نیست کرد آن بر شؤن قرین و وجوب او و نزد
بیغمبر مرسوم اقامه هدایت او پس و اکذار دانستن آن از بحق منتقل پس بدرستیکه
آن منتهای حق خداوند است بر او و بیان کرد است در دلش و متمکنان در بین
انانکه کرد و نیاز ساحت ایشان را خداوند متعال از نزد خود در ایوان و محمد بیغمبر
نزد اشیاء اتیه پس ملاحق شد بدان از نزد و نصد و بین بجوع انچه جاهلند بیان آن از امر
غیب محجوب پس کفایت انما کل من عند ربنا پس مدح موجود حضرت معبود
امر انچه ایشان را بعجز از تبدل و در بر انچه احاطه نکرده اند باو او را بجهت علم نام نفاذ
است نزد ایشان با نوکل کرد اند بحق و بر انچه کفایت فرموده ایشان را بعجز از بحث از او کرد صادر شود
از ایشان با نوکل کرد اند بحق و بر انچه کفایت فرموده ایشان را بعجز از بحث از او کرد صادر شود
و تقدیر مکن بزرگ و عظمت جل سبحانه و تعالی را بر قدر عقل حدود ناشوند از
و العالمین چه حق علیم و اجل از انست بیان با بچه استدلال او است بر دکر اشیاء تغیر بر
مشهور بر عظیم اشیاء است و این با بچه استدلال او است بر دکر اشیاء تغیر بر
و امور بر چه اراده بر تغیر موضع او انچه قول الصغر دنیا است الکبری الملک الیوم
قریهم القهار فاظنک ایها السائل بمن هو هکذا و بر قول دیکر الصغر ثابت
او بحیط بالملائکة ما قدروا الله حق قدره و ملکوت عزت نتقدر بر انی غیر ذلک و با بچه
استدلال او است بر تغیر حق جل جلاله از تقدیر و مقدار کما یدل علیه کذب
العادون آن تشبیهوه بعمل اصنافهم الی قوله و کیف یکون من لا یقدر بالحواس و کذا قوله
ایها السائل ان می شبیه ربنا بالمثل بنا بان اعضا خلقه او غیر ذلک او غیر ذلک
هذا قول ما اصرا بالزمین معنی معا و اصل او و اساسه شده که او قام ابدر علی
تقابل یا امر ابالیان معنی ما رباب تبارک و تعالی از داد خداوند معروف بصفت

وتادی الصلوة جامعة فاجتمع الناس حتی ملئ المسجد باهله ثم قام مغبر اللون
باید دانست که رنجم مرجوع کوبا این بوده که مکنست که حق وصف کرده شود
باوصاف مخلوقین و بالجمله متصف بصفات ایشان بوده باشد و از حق طلب
بیان آن نموده لهذا حضرت فضیلت فرمودند و مغبر اللون کردید تا بانکه
تمکنت حق و سخط حق و احاطه یاس و صلح در فقر و بادی صلح جامعه متصف
یا برفع و اعراض حاضر و یا بفزع حاضر آی الصلوة جامعة متصف نیست بلکه متصف
بوجاهت است و متصف و محل تمکنت شدن جاهت مردم است و عظم المسجد باهله
بر صیغه مجهول یا شد و فزع از دیاد شاه بکثرت و ازدحام خلایق است در مسجد
بعضی گویند مردم جای تنگ شده بود قوله فقال الحق لله الغنی لا یفتقر الی المنع
ولا یکدیه الاعطاء لفقر کل معط منقص سواه در تهذیب الاسماء لا یفتقر المنع بقا
از وفوز بروزی بعید واقع است و بکلی بر امر ایجاد نعال است و تاثیر این معنی
چنین باشد که نمیکرداند منع و امساک نعم حق را کثرة و قلیل و ناقص نمیکرداند
او را اعطاء و بخشش و مراد بتغییر تاثیر محض مزبور خواهد باشد پس بیان تمکنین
واحد باشد و حاصل سعید قمی در شرح توحید حکم بتغایر واقع در نهایه ابن الاثیر
است و بتغایر نظر در لمحه توحید واقع است آنچه از اذکار نموده مزبور
چنانکه قال و فی بعض الاسماء لا یفتقر المنع بقاء عطاء و من یعطی الوفور و هو
وقد تحقیق فی التوحید و از بیان مزبور حال ما ذکره هذا الفاضل دانسته شد
و قوله اذ کل معط منقص سواه و جمله مزبور بر تمکین مزبور نیست و بانکه از نوع
از نوع اعم و اعم تعالند و بیان او بانست که هر معطی مزبور ناقص و محدود
مشاهد است تعالی عن ذلک و هر محدود و هر مشاهد بچیزی حدوث وجود است که

که حصه جزئیه و جزئیات عطاء غیر او پس با سبب حق مزبور مشاهد مرجع کالات
و بعبته و حرفیه انها است بحال او نیز حق تعالی مرجع شوب نقص بدو
ساند بجلاف غیر او و سائر ابوین کما بین کالی ساند و نیز سارح امر ملک او شاه
و الا حلف کار نهر آباد و بعد از دیاد اضافت این کالات و تمهید این معنی ظاهر کردید
که فرض امساک و منع در حق متعال که عبارتست از عدم اعطاء نعم و اخراج او از کرم
عدم یا وقوف شانی مال خود بر خلاف ظاهر باجود و مرجع بذل و وفور ملک
او یا نقصان و نکرد و اعطاء و بخشش موجب قلت و نقصان و زوال او نشود بجلاف
بعض مرجع در حق متعال از اعطاء و امساک منشا و فوز فوز و زیاد ذی در ملک یا در جاه
او یا نقصان و زوال ان نکرده بخلاف بعض مرجع در حق متعال موجب زوال و تغیر آنها یا نقصان
او کرده و امساک منشا و فوز او و پیر در عباد یان ظاهر باشد و اما در تحقیق
و فرد سبحان محیر قبل اظاهر و انیز قبل و اسطه ابیزاست که معطی مفیض فی الحقیقه
حق است لا غیر آنها موجب نقصان او باشد یا بنقصی که عالم بر سد که تمام شود
و بکر شود اشتداد عطاء نمود جا عطاء و انا فاد ها نیز بقدر مرتبه وجود و اما طرح
آنها باشد و آن منشا عدم است و در حق امساک در آنها موجب قدر جز آنها کرد د
یا بعضی از بعض مرتبه وجود ایشان که مرتبه عالیست بعد از در حق امساک و منع
اعطاء نمایند پس جز آنها کثیر و محدود باشند و آن اشاد و حق متعال
جبر باشند هذا قوله المؤید بعوالم القدس و سوانح المزید بجوده محمد عبد الحلیم
نصر بحق عفی عنه فنده است و بتوابع جمع عائله است بمعنی عطیه راجع بجزئیات
فرابع جمع نابه است و او و فوائد هر دو جمع باشند و اضافه ایشان بسبابه
و فائده در امور مزبوره باشد جنانچه ما قبل بسط در شرح ابن مطر نموده

باشد علاوه غیر حق بجلا
جوز حق بحیث هشوا است
مقنوع

وجود افادة ما یفیض لا لغرض حق الجود و الشا باشد و عباد اسم است مزبور بر ایجاد بخصوص
بعضی دهد اصلش را بطعام و کسوت و معنی چیز باشد که مفید زیست بعباد تها
کما مر فهمیدست و عطا با فی کمزانه است و صحیح جود زائد ضامن شد که مزبور
خلق را مزبور کند خلق کلا فقرا و عیال عفند و مکنست که اضافه غرابت نعم لاستیلا
و لکن اضافه عوالم جز بجود بیانیست و بیان او این مراد اشاره با نفاد حق است بانکه
نعم که عبارت از آثار مزبوره مر آنها باشد و ایصال آنها باهلش و در ابقرین تعوذ
مزبور معطی نفس بذل نعم فوائد وجود و قوله ما صح سبیل الطلب الراغبین الیه فلیس ما
سئل اجود مما لم یسئل نفیح طریق واضح است و الصحیح در انجا بمعنی ارض است
و ماضل سعید قمی ما دون را از ما تعقب و نا فیه آنرا مزبور بی نظر بیح دانسته لکنت
کدهر و از مزبور اجود نفر بود باشد بر نفر اجره اعنی وجودیه فضیحیاته الخلق بهر کما
حق متعال بمحض جود ضامن کفایت ارزاق عباد کرد یده و خود کفیل روزی
ایشانست بدون شرکت غیر لیس مراد طلب و احد و بیرون خویش کرد انیده
و ابقست مراد یا بضاعه طریق طلب نیز بر احدی بغیر حق روزی او و هر کاره عیالته
او محض جود است لا لغرض و لا عوض فلیس ما سئل لم یعن نظر بذات اقدس
جواد و ابی مسی ساشد که سؤل مشار بانه ساعد از دکرد و خلا
در نهایه مل بهم رسد و انکه نظر بصل بیات و علی جواد مساوبست سؤال و بذل
سؤال لا کاعیانه خلق بمحض جود و فخر هد بود بذل جلاد و عرض کار بها
فرد و ما اختلف علیه در مختلف منشا حاجات بیل د بکر است و ابدا حق تعالی
نسبته بما سئل احد از جود نش نسبته ما لم یسئل بیست جلا مسئول در حق سائل
جود حق و عدم سؤل منشا نقصان او نخواهد بود یا بمعنی که صفت جود حق

بمشود فلوات والقاموس والمعدد لمجلس منبت الجواهر من الذهب ونحوه ومراد
بضحك هما صداف البحار ضحكت لاجل اصدافها البحار است يعني تعدد اصداف تو
او وناشي از اواست حاصل انكه حضرت تشبيه فرموده كه اولي كه در اصداف است بسان
و بوناشي بها ب اودا از بويي بكدر بعد از بدن وفايان شده ان آب
بصدف خاين نسيم و تشبيه لطيفي و تعبير بليغي است و فطرت بكسر فاء وكاف وتشديد
زاء مصحف عبارت از جواهر معدنيه كه لها و لبين كسبي نفوذ باشد و تعبيف
كفته اند كه مراد بطوق اجير است از معدن نبات كه در ركوب خالص شود او اما
بضم اكثر من كل ما يذاب منها الشمع و مراد بطوق لجين در اينجا خالص از نقره
باشد باعتبار مقام و بقرينه وقوع بعد اعني و سبائك العقيان و سبائك جمع
سبيكه است بوزن سفينه و او انجر است كه رحلاص بيرون امده باشد
و عقيان بكسر عين و صله و فاف و ياء مشناه تحتا بر معني ذهب است بوزن
ارسباند عقيان دهر خالص باشد و تصاديح جمع صدوح است بمعني مصوت
اي الرتب بعضها فوق بعض زيبا ايعاديا تحجيبي بيرايو باشد هما قوله
و لكان عنده من دحاير لا تصال ما قبله معطوف بر اسئل و لا بحر لكثرة
على انك لا تبه الجواد الذي لا ينضب زاهب و لا يحله الحاج الملحفين ما المراد
اراد شبها ان يقول لكن فيكون و لكان عطف بر لما الوصلية و سؤل اينجا به
فرع جمع سائل است كطلاب كه جمع طالب است و بيان اينفرع و وجه او بر بيان
فرع اولي ظاهر باشد مجملا مراد بذخاير افضال كذائيه فذكر بر اختصال كذا
و تكثير اواست و بجهد اينكه حوجوا د كذا بتست تو اسطر ابن باشد كه حق
متعال عرف وجود است كه خير بر محض و شر بر بعدالت است و مفترض جانب

باطهر اسم نحو و انه ثم معلمت الام موضع الفرع على الفلس مكاف بحذف
فرع و مفرد التخصص قبيل ملد تعالت في الجمع فضل ملائكه و فرد بعضهم
الاحد من مرو وي في نصر بن و ابراهيم الكروي و احمد تشبيه ما حوده من الملك
بالكسر بمعنى التملك سمو املائكه لانهم مملوكون على محمد صلوات الله عليهم و سلامه
بملكوت موركوتي و بفروت في ملك و الملكوت مادون الله سبحانه فيما هنا بكسر
ن بكون الملك بالفتح بل اسم جنس جمعي ملائكه جمع مليكه على وزن فعيلة كما جمع
و يحتمل ن بكون اصل ملك بضمتين مالك بالالف على سبيل ما عل و بعد جمع
على ملائك و في القاموس عند الالف للتخفيف و الله اعلم و بعضد على وزن
اما متعلق بالاستعلاء و مستعلي على مؤثر مبني و ما بمعنى مع اي مع
قريهم و قوله ما انجر ذا انجر و بروان لعقل من شئه الوحي و معظم جلال امره و فوز
ان يعلوا مصوا بجرت اي بجرت الملائكه مع انصافهم بهذه الصفات من ربهم جلوا
من علمهم الله انطق قولهم من ملكوت القدس بحيث هم و من معرفته من ما علموا
عليه انه قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العزيز الحكيم ما فاظ ايها الناس
بمن هو هكذا سبحانه و تعالى علما يزيوح حاليا است و من معرفته بملائكته
القدس و انه الوا الي نصيرها الهم باشد و حاصل معني آوا بن آمثال كه زوال ايكه ان
ملائكه كذا شبه ملكوت قدس و الواح قدسيه دل كه بهيچ وجه علاقه جاده نما و تمكن منها
قبيحه و مانع از ادراكست و شان ايشان شايسته و حقايق ربوبيه و غايب عقول كه
در سلسله تعلقات شده بعبوديت ايشان بيابند و معترف بعجز خود شده و غايب بيك
و فضيل بدانند و ايشان از احاطه متعاليه و احوال مرتبه اجل متصل باشد و معترف بالعجز
من جهت الجليل و معترف من جهت العظيم بانكه لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العزيز الحكيم

مرجع كما لان يا جنيف و مرجع آنها است و او را بهم مرجع نهايي هست و مراد باو
قول كن است و قول كن او بمباشر ايجاد باشد كه مستلزم وجود است و كن اين
ايجاد چنانچه دانسته شد بر مقصود ابن باشد كه حق را حالة منتظره جهت مرجع ساخت
و محتاج بالات و ادوات و شرايط نباشد بلكه هر چه را اراده فرمايد بمحض اراده
مباشر ايجاد او كرده شي موجود شود بدون توانحي و تخلف و از بيان ابن فقره
يعني ما عندكم ينفد و ما عند الله باقي ظاهر كرد ده هذا قوله الذي عجز الملائكة
عن ادراكه من كبرياء امره و طول و ابهم اليه و تعظيم جلال عزه و قربهم من رتب
ملكوت اسباطهم على امره الا ما اعلمهم مراز اد انشه شد كه خلق كلا محدود و
متعال غير محدود است و محدود محيط بغير محدود نكرد د پس چون از مكانات
معدوده بعيني نكرد د و ادراك نكند او نفايد و مراد بملائكه در اينجا خاصتي از ايشان
باشد اعني ملائكه مجرده كه حكما از انها بعقول قدسيه موجود مفارقه تعبير مينمايند
عقول قدسيه كه صدور نخستين محمل وجود و متوجه بحق متعال اند لاغير حق متعال
بذوات خود شي ندارند مجال انها ابن باشد پس مراد بملائكه در اينجا چگونه مراد
و ممكنست كه مراد بكر بيان كه است باشد پس مراد بملائكه او لا ما وراء او از نباتات
عقول باشد و مراد بغيب ملكوت باطن ارواح ما شد و او يا وجود منبسط
كه صادر اول باظهر اولست باشد يا ذات اقدس متعال و مراد از ملائكه
ثانيا اعم و شامل ابنها و لا مقصد شده باشد ارباب استعداد و مراد از ما در
ما يتعلق بر است ارواح و صفات او و يكس است كه مراد از ما در عالم عقول
او باشد پس مراد عبد و معلم خواهد بود هذا و به صل سعيد فيس در شرح ابن فقره
مرقوم داشته اند قبل اينكه ما خوذه من آله كه در عوالم رسالة الواحد مالك

و ابتهلت في حق بانها اعلام مرقومه ملخص الله عاجزين از ادراك اسرار و مكنونات
علام مرقومه بعجز ابراف بعجز ابراز مرقوم و بعد لا علم لهم الا ما اعلمهم الله ثم سبحانك
ملزاو و معترف بعجز مباشد جمله ترجمه ايشان شاهد و گواه و معترف بسبحانك
جهت كمال تنزيه ساحت عجز و بي كه جبين است و بر سجود از معترف او معترفين
و ما ذكره و مفروض بعجزت او بين حكومت حق و صفات او و كلمات با يكه موصوف
بصفت محلوق بها مباشد بها متعجبه بعني نعم بر ميكنم او را با يكه جبين باشد با
اعلام كه وصف او علم ما و وصف ميكنم و زبوحق بر وجود خود و ان و صفات
در بر اكر لا بوي بحضرت او ها نات لا بر بضم و فتح است كه وصي معرفتي عطف بر ثم
موملكوت القدس باشد و بنا بر اين معني بن بفرض ابر باشد كه حال ايشان از
حيثه معرفتي او ما يكه معطوف بر او مباشد ايست كه قائل بحمد تمكين ربوبيت
صوري ابر بفرض في الحقيقه بيان ابر بزي محمد انشاست ابر علم باخبر او لا ما علمهم كه كلمت
كه حال از مبتدا او باشد و مكنيه است بوصل ابر معترفه معطوف بر من ملكوت القدس و جعل
جمله اولي حاليه و ان قالوا تفسير جمله موصوله در قول معترفه ما علمهم عليه حيا نقل
سعيد شي مرقومه فعطف هذا قوله لم يحدث بفكن و ابر بفتح و لا استفاك لم ينفرد
في ذاته مكرر بالاحوال و لم يخالف عليه خلق الباري و لا ايام حصل القوم و مضى و هو
زمان باشد و لكن زمان در از و فرق او لي است ما سوا بعني بغير مرد است و ابا الله
و ابي الا الله در اينجا بمعني حق است و معني جيف باشد كه حق متعال حامد ثنات
لكن باشد با مكان عام تغير و انتقال در ذات اقدس او في القول و صوره ها من ابن
باشد كه ما مكان بغير بحد عدد و استقال از كس با بس در ذات اقدس منزه بر
حدوث در ذات صدوثا و ابيا جنابه ظاهر است لكن ذاتي باطل باشد بر ذات حق

کرجون حضرت در حق او اشاره میفرماید ادراک حضوری ادراک حضوری بوده ادراک حضوری
کرجون حضرت اشاره میفرماید ادراک ادراک حضوری تام و بایدا لهذا ادراک بوده و ادراک حضوری الخ و بیان
او اینست که ادراک انصاف بلوم بیشتر هذه حق بکلام بر می بدن که اصل ادراک
حق مسلم دانها باشد چون کلام بر مجمل آید که حق مشتاق بجا طرا دخالت سر مقدار می یابد
و بطلان ثانی مسلم بر بطلان مفروض است یعنی قول و وهم متعلق بجمیع الاشیاء
مواقع و وهم المنوجهین مقصود بیان اشیاع ادراک کند و ادراک است مطلق بقرینه ذکر
و قول تعلق بجمیع الاشیاء تعلق بل او اجکم بر سنت که در بدیهی واقع سلبه و مزید بحث
کرحق متعالی بجمیع اشیاء و عالم بکل شی است پس وهم متوجهین او نمیرسد بکه
کرادراک او فوق وهم متوجهین واقع شود لازم میاید که وهم بجمیع اشیا باشد وهم
باشد تا تعلق لازم می آید که وهم با نفسه تعلق واحد تعلق بجمیع باشد وهم عالم بجمیع
واحده و تالی مرجوب البطلان است پس مقدم مثل و است در بطلان قوله و بر تقدیر
عدم ان تخو بگه عقلیه مفاهیم مرد باشد المتفکر بین ممکنست که مراد بعقل حق تعالی او بعقل
و بگه عقلیه او حقیقت کمال او یعنی ذات او بس و سنت که مرجع بیشتر اشیا است و که بعقل ها
الا هوی نگفت که مراد بعقل او مرتبه وجود حق که حرف تعریف در او بحث و مرجع بحث
باشد بلکه عقل او حقیقت از مرتبه غیر صاحب سنت و حکمی است که مراد بعقل
احاطه و مفاهیم بیاید یا شد بلکه عقل او حقیقت احاطه و قاهریه او است و حقا
مرجعا که حضرت او علما ما وی علیه تحاکم الواقع تفکر دانسته بکردد و مفهمیده نشود و از اینجهت
که صدر حکماء متاخرین مرموز بلا یعلمها الا الفرقاء الراسخون فی العلم و الجلی بر عرفان
از ایشان احتمالات و صرایحه بر و بیان عاجز بدانکه احاطه بکنه عقل او مرجع بدعا طرا مد
کرا نمیرسد کرجا بر اعتقال ثانی کرجوب تکلیف باشد کفایت جزا مرجع بدند کرتکلیف بما لا یطیق

کلام مرجوع و نفع مطلوب باشد و آن اینست که آنچه مذکور شد در صورتی
تفکر و بیاست و اما انکار عقیده قبیحه شاید ادراک او نمایند و با وجود سنت و اعتقاد
وهم انتزعیه بقوله مزبور عداوا فاضل سعید الخ در شرح قول مزبور مرجوع، ایجی بیان
بر قرار جوابی به الصحیح او احادیث مسموعه از طرق و عبر و اصحاب اشعری با هذا ما ورد بان
مرقبل اضافه العشر الی موصوفها و الا فاوردبان العشرة اذا قصد بها عدد المعدود کان
هذا الکلام اشارة الی ان الاضافة بقوله و الحاصل ان الاسکان الطبیعة عارضة
او کرمن شانه انتفی و تمکنت بیان مقرر مزبور بان مرکز مفروض اولی اعنی قطع النظر له
و اخری اشاره بقوله ادراک او باشد بواسطه مفاهیم صفات و اخری ثانیه اعنی و اخری ثالثه
بقوله او باشد بواسطه ادراک اشاره بقوله او باشد ادراکا بصریا و ادراکا
ایدی او باشد ادراکا حضوریا الزوما بقدار ما مقوم ادراک او ادراکا سمعیا او
او ذوقیا او لمسیا چون غایر ظاهر و باشد اشاره مذکوره و قطع ثالثه اعنی و بان الله
قادر و اما قطع اشاره بقوله ادراک او ادراکا و هی ادراکا ایجابیا باشد و بنا بر ان معنی ابقطع
این باشد که چون ادراک او و هی معنی مطلق بحیثیت مطلقه بصوبات و مصور باد تیه
مقابله بر و حق تعالی مجرد صرف و منتظر و موجود است لهذا ادراک او ادراکا مقابلیا
یا باشد و اما ادراک او ادراکا عقلیا می بود مذکور چون ظاهر الفی بود مابذ الطلوب شایع
باد مرجود و باید دانست که مرجع بر باد فی اقسام ثلثه بیان بمطالب حضرت منتصف
قطع برهب کرد بده ملحوظ و الا حاجة بان تعصیل و قطع برهب ملحوظ باشد قوله تعالی
له مثل اعلی مرجوع ما یطلق به مثلها و مراد اسد اهل العرف من الاسناد و الاسناد و
چون قطع نظر مرجوع از انواع مرقبه وجود واجب تعالیست و مرقبه وجود واجب
قطع نظر مرجوع از انواع مرقبه وجود منتفی بقوان امور است چه مرجع منتفی بقوان

مطلب بر اوامر حق جاری باد فی الفان ظاهر باشد لهذا بعد از ان امور مذکوره تفریع فرموده
علی الفان ان امور بقول مثل بر اوامر حق متعال فعال لما یرید مثل و اکفا بها بیان شده مرجوع و ما
بعد هم مذکور بوده بقوله فیکون ما یطلق بر مثلها ای یکون ما یطلق الله مثلها و ما
و بان بجهة اشتمال ان بر ایشان افهام ناس و بر زیاده و اهتمام است بشان مطالب مذکوره و حاصل
و هم مرجوع است که اکثر اوامر حق متعال بر مثل بر بعض توحید باید کرد ان امر بر حق
باشد بکلام میاید نسبت بمخلوق یا خالق و بکی و هم و بان باطل مسدود بر چه
کلام است یا امر ان کرمکی و هم بر باشد و واجب بکی و بعید تا مسدود بوده
مطلوب بر باشد و اما جواب عرفا و صاحبان کشف و شهود بقوله و ما امرنا الی واحدة الخ
و در بعضی نسخ بر بعض صحیحه مرجوع بوده و وهم بکه حق را مثل بشناسد
باشد و ممکن است محل کلام باد و بر بعض صحیحه بعد قوله لو ... ادراک
بمثل انسان و هم و خلوه طلب محلوظ بان او هام ایشان حضرت چون نفی مرجوع امور مزبوره
از حق متعال تمکن پیدا کند بان کدا بر مثل حق بیان و نزدیک باشد ما ذکر نیز بان باشد
و مرجوع بقوله لکن و بالجمله و لو بمعنی ان کد خلاف ... بر بیان قابل باشد و بر مثل
حق کمال فهم او نزدیک باشد و بر بعض نسخ لعله بدون و اعتراض بعض بیان اشاره
حق را بمثل خلوه مفهوم مرجوع بر بیان و مشعر ... او بیان بصیر محلوظ بر بیان مجرد
او هام کاذبه و عقول ناقصه مرجوع و حق بجهانه مرجع ارباب است و عقل ضلوا اصلا
بعیدا و خسروا خسرانا مبینا شامل حق و حق بطل است که مدلول بر و بعبارت بر مثل
حق باشد بی مثالت ان مثلوت مذکوره مکرر به ضلالت و بیداء جهالت و اوحل بکرت
صفر باشد قوله و جزاه بمقدار منتج من حواس ایشان و مقدار و عالم الخیال المتخیل الذی
بنزاع عقولهم جزئیه مطلق بر شیوه باشد و تجرید بر بعض نسخ بمعنی کرد انیدن شوالست

وحاصل آنست که حق تعالی مرفه وجود و بحث بسیط و بجمیع جهات شناخته
و محدود نیست پس چگونه تواند اوهام متناهی احاطه باو نمایند و قوله بالتفکر
متعلق بنحو باشد چنانچه میفهم متعلق بمحیط است و باء در او جایز است
که از برای ملابسه باشد یا سببیه و کل بط قواحضا این است چنانچه گذشت
ومعنی ابن عبارات علی عاداتها پس باشد چگونه میبایند لسیله مهیاد محدود
ومقصر نیست مقلوب محدود وحاصل ندروبات اوهام وافکار عقول وحالانکه
گراه شده است در ادراک کنه او مواصر عقول وجوابات اوهام بمعنی آنچه دانسته
ارباب عقول واحلام کشند باو غیر سیند و اوهام در ادراک کنه او حیران شده اند
اطوار همه از آنست که قصد بکنند او را عقول جز بفکر با احاطه نمایند باو
با فکر ایشان جملکوت عزت او بکرها نبدن او ماحب قدس وانعام و مکونات
که ملکوت عزت او عبارت از جلال نور وعزت حق باشد واین کنایه است از
ایشان نحو و مکنت که ادراک وجود منبسط باشد پس گویا فرمودند که حق تعالی
مطهر است و بانات اوهام نیست زیرا که عقول بکنه او غیر سند بواسطه اکرای
ولرفع از آنست که قصد بکنند که علو ابدی بشناسد یا احاطه نماید باو و ملاکه نکات
بنقدیر و بجعل او صاحب نشر وانتشار و نمرهای شناسانیدن باینکه هم حقیقی
نیکنیات او مکنت و انها هو بواسطه اینست که قدر او مقصر نیست باینکه
دانسته هذا قوله تعالی عن ان یکون له کفو فهو شبیه باشاره است باینکه هرگاه حقیقی
کفو بمعنی مساوی در مرتبه وجود باشد پس در اشتراک و مشارکت در ذات
وصفات و افعال خواهد بود لکن چون او کفوی نباشد پس او را شبیهی نباشد
بعنی بجمیع جهات شبیه او کفو او و کفو او شبیه او باشد و کفو او از برای او

الی

ماشد زیرا که حق لطیف است عاجز اللطافه و ماین اشاره فرموده بقوله لانه اللطیف
و مراد بلطافت او غایت لطافت و تجرد او است غایة التجرد و مراد بغایة التجرد او عدم وجود
اوست چنانچه باین اشاره فرموده بقوله ان یکون فهو المحدود و مراد
حلاوه خلط چنین حاصل برهان مزبور این باشد که حق موجود است که معنی مرتبه
جمیع کاملات است وجامع و عنبر جمیع صفات پس کفو او باید بنا بر تجسیس آنچه
ثبوت او را کفوی در جمیع مراتب محدوده متناهیه ناقص باشد پس او را مشابهی در غیر او
نباشد پس کرباشد در غیر مخلوق خواهد بود و حال آنکه در او بودن هست زیرا که
موضعی مقرر نشود پس حق را کفوی نباشد اصلا پس او را بجمیع جهات شبیه نباشد و
حاصل قول حضرت است که لانه اللطیف لقوله و هو الیه یعود در این تفصیل فوائد
جهتی است کردن اجمال نیست لهذا حضرت باین تفصیل بیان فرموده صادق است
مجید لحمد در اشمام باین عبارت فرموده الکفو هو المشارکات فی الشی الذی یکون
مع ذلک الشیء فی النمام اشاره الی التعلیل من حیث اشار الی المشارکة بقوله فی شبیه
والمراد بالمعینة المنزه المعبر بالعلو والدورات واجب الوجود لا مکان لمن فی الوجود
والدلیل علی ذلک هو ما اشار الیه بقوله لانه اللطیف لقوله فکیف شبیه معرض ما
وحاصل البرهان مطابقا لما قاله الامام انه لو کان المکافی له اما من جهته او من غیر
جهته و ایاما کان فاما فی ذاته او فی صفاته او فی افعاله لا سبیل الا الی ی و
الثالثة اذ یحکم علی شیء بما یشارک به شیء آیاه انما یکون بعد تصور ذاته او
صفاته و حقیقته افعاله والکل ممتنع علیه تعالی ما مساع العلم بل درک صفاته
[illegible]
[illegible]

لم تعالی الله انتهی و بو شمله عامدکه اگر بعضی که ذات قصد بخود مسلم نیست واکرام
قصد بخود مسلم باشد ولکن امتناع او ممنوع است کیف ذلک و حال اینکه بر جلالت
که گو بحق تعالی متوجه مانند موجود نیست چه حکم بر شیء بعد از تصور ذات او
و او ممتنع است والجواب عن هذا فرق هذا قوله لان العقل اذا اراد ذلک لا
ان تقع علیه عجائب عیوب ملکه وحدوث عقد العلم او مرحم او سوس در آن
علم ذاته و تولهت القلوب بیه لتجری له مکشفا فی صفاته و عمیت مداخل العقول فی
لا تبلغه الصفات لتناول علم ذاته چه اینکه مراد بودن کند باشد که بعد سکون
میشود و اضافه عجائب بمنزله اضافه صفت بموصوف باشد و مراد مبالغه در غیب
و هکر کلمه جمع مکره باشد و خطر بشکن مصدر خطر بقال است و مراد بود که در آنجا
شدت تجرد و کمال توحد حق است بحیثیتی که شاعر بما سوای نباشد و قول مکشفا
حال از ضمیر منه باشد و عمی الشیء عمی خفا از آن و مداخل العقول طرقیست که
مکنت عقول بدخول در او بجهت وصول بشیء و معنی این فقرات این باشد که
حق تعالی لطیف است که هرگاه اراده کنند اوهام و عقول اینکه واقع شود در او
و احاطه نماید باو در جیوب غیب ملک و بعید در مرتبه که غایت استتار و ما بین
از عالم ملک او بهم رسانیده باشد و آن مرتبه نیست که مرتبه حجاب ملک است
باشد و فکر کند در اراده های مرموز از وساوس خطور اوهام یافتن علم بکنه ذات
او را و هرگاه توجه کنند قلوب بسوی او بجهت تنها احاطه کنند بکنه صفات او و دلیل
شوند عقول از طرق تامه مرصد قصد که کنه معنا موصل بخطور است بحیث دره ی علم
الوهیت و جامع او در جمیع کمالات معلامی هرگاه جنبش و حیرت شوند در دخول
الم در او بر حیث باشد از بر غیر او اصل باشد بعمق در آن که غیر رسیده صفات انتها

و مراد در تشهود حصر است که بلا حجاب و واسطه عظیم است قوله بردعا
و عجز بحدوث سوء العیوب مخلوقات الیه محجانه برده کنم بمعنی کفر و رده باشد و حیث
الکال بمعنی بعد حسن النصر بمعنی کل باشد و جوب بمعنی قطع بلاد و سیر در او باشد و مهاو
جمع مهوی است بمعنی جو و عمق شود ما بین جبلین و سدف جمع سدفه است بالضم والفتح
بمعنی روشنی و تاریکی چنانچه از لغات اضداد باشد و بمعنی اختلاط ضوء و ظلمه
هما بین آمده و جملة هو تقیم حالی است و محل تعال از ضمیر مرفوع در وجوب باشد
معنی چنین است که هرگاه عقول و اوهام اراده کنند در یک علم بکنه ذات و کیفیت
صفات تعلم باو هم او را ممنوع و مردود میشود از آن منازعات کلیل الابصار و
میشود از ممنوع شایع بعیده عن الوصول الی العزیز الجبار در حالیکه قطع میکنند
سقوط در حین کر طالب تخلص کرده اند از عالم مکان و مقطع ارکان و متوجه حق و معقول او
شده اند ما بین جبالی که از ما بین محلوط بنور و ظلمت است از موجودات مانند که عبارت
از عالم نفس باشد که واقع میانه عالم ماده و عالم عقل و نور است بیان اشاره است که
مرکز آنها ناصح عقلیست و آن منتهای سیر آنها است و داخل در عالم عقل نمیتوانند شد چه
نفس عالی نفس محیط سفل نکرده ملک عاطل و در نجات او باشد پس چگونه میرسند چه
محب کنایه عقل و اسطامت و مکنست که کنه نمود در معرفت مرتبه که قطع بلند
در غیب سقوط حین کنایه از ماق ملکها غیبیه است که عبارت از مواضع مجهول عوالم
جیبیه که عوالم عقلیه و انوار قدسیه انتهای میر ایشان نکو بهم مکنت که کنه شود و لکن
مال واحد باشد مو رجعت ادحضهم معترفین بانه لا ینال بالجور الاعتساف کنه معرفته
ولا یخطر ببال أولى الرويات خاطرة من تقدير جلال عزته حيث كنهه و هم بر مرجوعه
و ردّه و احتساف اخذ بر غیر طریق باشد و معترفین حال از ضمیر مرفوع در رجعت

اسمط شده و مراد عوالم
عیبیه است که مر بالعرض
اشتقه عرام عطله؟

باشد ولا یخطر بعطف مرکبا ان باشد و من فقد بر بار جاهل و معرجیس باشد کر با
کرد اینه میشوند در و فتی کر مردود شعاند در حالیکه معزول و مفرزند با بکر ثرث
کرده میشود که معزول او سبب عمل ار فضل سعیل و مار بن مستقیم بعز از عاد و فرزند
ما بیکر منع است اندر ان که معزول او و با بکر امن میر و عمر که عمل ار دل بن مسلم بعث
بعی موصل بعث و با بکر حضور سمکسد سا صاحا ، فکار حاضره بعی نبی
حضور ما بی که عبارة از نظر بر و تعدید جلال عزت حق باشد و عدم این اشارع تمت
دو عدم عدم نیل که معزول او و حاصل او اینست که عدم نیل که معزول او بواسطه
که نیل مزبور مستلزم نقدیر و تعدید جلال عزت حق است و تعدد و نقدیر جلال
حق او کن ازلی او نباشد چه حق متعال در ذات ازلیه باشد و در ذاتی
عدد و دین چه او خلاف خلق است یعنی غیر متعدد است و غیر متعدد در تحت عدد
تعدد و دین حاصل نکردد و باین اشارح مزبور قوله لبعده عنهان یکون الفرق
التعدد و دین لانه خلاف خلقه و در این اشاره است با بنکه هیچ ممکن ادراک حق
سواء نبود عقل کار او نفسا و نا بالجمله اشاره است ببیان عقده بر هان مزبور بحر بکه مذکور
شد و عقده دیکر آن ظاهر باشد اعنی این بکه کنوی او نیز باید در فرق و جود باشد و خلق آن
نظر بعدد و نیتا نها در فرق و جود نباشند پس در مخلوقات کنوی و شهر ار حق
نباشد پس کار باشد در غیر مخلوق خواهد بود و دانهم بست سر بر کر مزبور شیئی
منعدد نکرد د پس در حین کنوی و شهر و شهر بکر د هنانی اصلا باشد و با بهم
اشاره در مورد قوله فلا نسبة ذی المخلوقین و انما النسبة بین العدد له و ما لا عدد له
ذ هکیه نیشه در شرح مقرر و معنی فقره اخیره اعنی و انما یشبه الشی الخ این باشد که فرق
شبیه بعدد بل در هنا خود است و خود را عدد بلوی نیست بواسطه ایجاد نشد پس

شبهه نباشد و با اینقدر بر هان معقدمات و نتیجه تمام باشد و قول نکیه بیشتر مبنا
ار بعه بیاد ، نوضیح و تاکید است مع تطبیع و تعصی مرانات که حق رشته دیکر
قرار داده اند و حاصل او اینست که اکر حق را شبهی باشد لازم می آید که ار شبه بغیر
مثال و عدد بل عدد باشد و بنا طل است ، بر اکه شیئا ما شبه بعدد بل فیصر حق
قیاس این باشد که اکر حق را کنوی باشد آن یا در معلوم ات یا در غیر معلوم ات
و قال بکلا شقیه باطل باشد بیان ملازمه ظاهر است و اما بطلان اقرر و شق ثانی
بواسطه انکر حق غیر معلوم و جود است پس کنوی او نیز چنین باید باشد و معلوم غیر موجود
نباشد چه معدود و منعا و اند پس کنوی حق نیز باشند و غیر معلوم اکر کنوی حق باشد
بعض بالجمله مذکور شد کلام باید کر آن بیان غیر معلوم و جود باشد پس کلام بعینه
الشقیه میزبور بعینه شق و میزبور غیر معلوم شق باشد پس قوله الی یکلا شقیه باطل
پس قدم مثل او است در بطلان پس حق را کنوی نباشد پس کفته شود که اکر حق را
شبهی باشد لازم باید کر ار در کنوی باشد بنا بر بیان مذکور شد لکن ما الی باطلت
الجمله دانسته شد پس حق را شبهی نباشد و قولهم بیان مزبور دلیل ظاهر او کلام
عاج بناطل نظر د قوی باشد مامل ابها ار قوی حق نهم و کر من الناکرین هذا و حاصل
سعیل قوی در شرح مقرر بعد من ان یکون قوی العدد و دین لانه حلو و حلو ار عدد و دین
معلیل بعدم الوصول و ذلک لانه عبر محدود و حلو معین و لا ار بیت بشار الحد از کلما
بعد از کنوی الحدود و قوی محدود و لاحاظ الکنوی ار عدم الوصول الی الحد العالی المشار
الساطل و هذا الذی ذکرنا هو من تصل الدر حیث قال الکنوی الحدود و بعد ها
الا خر هو من فضل الله تعالی انه بقوله لانه حلو حلو و بانه بعد ند کرنا ما ذا
علیک ان لا تعرف و تحقیق بفضل الفضل المعقول ان من ان تفضل الزلا یکون الا ان

مزبور فرع این باشد کر نفس عاقل الذات بعنی مزبور است و مسلم نیست کر نفس حین
باشد عرضی شی و مستلزم وقوع او نباشد و بر فرض تسلیم کفته شود کر مسلم نیست
کر حق با بن معنی جمیع الجهات باشد باطل بحکم کران فاضل بتصریح فرموده ، کیفیات
وصل انکر مبا بنه کما شه و اعتراض صد و است و کو با این بیچیزی شود و لا
چا بچه مبا بنه کما شه ، شبه مقصی اینست کر حلول ادراکنی حق مبا بند عم جبر مقتضی اینست
کر حق هم عالم باشد اعلام دون فرق و حکم بعدم جمع میشود قوله مبا بنه کلیه بالجمله
وارد شده است در احادیث کر علم حق باشیا قبل ان یکون بها ما سمی علم و سمی بها
بعد کونها بود و انکر علم حق باشیا بعد کونها باد کرد د و این علم عین ذات
اقدس است چنانچه وارد شده کیلیس بینه و بین معلوم منه علم غیره و هو اینها کذلک
و این عین اتحاد عاقل و معقول است کر تعالی شد در مرتبه ذات و بالجمله دلیل اتحاد
عاقل و معقول اکر تمام است در مرتبه ذات است و الا فلا و اکر نفس عاقل بالذات باشد
معنی مزبور بواسطه تجرد او است پس حکم بتجرد حق نیز مبشود و تعالی
حق عارج ارد و ذات علم او بر عارج او عدم است د وع ابو محمد زید مبا بد
جبا به مراد نه محیط بوشیده و محجوب نیست بر حق چه حق ساده کلام حضرت آن بلند
کر ما کر دهم و ابد دانست کر مسئله اتحاد عاقل و معقول ار هوا معض مسائل است بیچیزی
کر ر لعس و الاسف اسلام بان ترکاه و حلاوت قدر نحصول ر سود و بیرا بحسر د شیا
و اشارات مردان عبود و آبین جبر ایجی حق نصوب ، مسئله و نظر مزبور بر هان او بن
د ر شبه مر سیاله مشاهر تکر نموده عجب لا مزبور علیه و لکن مع د الله بر هادا د
چنانچه ایراد و ارد آور د و جود ذهنی ان در ایجا عارج از مقصود است و علاوه
مزبور نقول با شد ایها د ذکر شد فاذ کنت من الطالبین ما طلبها قوله و هو الفید

الهيات منبوا شد برسيد و نقول لا نقول هذا بما في مذهبنا ان كه در ابصار خروج الشعاع قائل شده اند دارد و لكن منافي ظهور و بكر نباشد ابكر قائل شده اند كه ابصار هو تمام المس الذي من عالم النور الى الظلمة و بنا بر اين مستعار باشد از براي او نقوذ در جرم و وجود غيش ابن سنا خارج از عالم است في الجملة مشرحي آنشد قوله الذي يصير الامور من مشية بمعنى از فصلا و غاريات مشية در حديث علوي الله المشية بصري هو الاسباب المشية حمل بر وجود مرهون بمعنى بفضل بعد اصل مرهون و مصدر موجود مساعد بتوجود ساصه و با وموجود مساشد ، لعرض در اشكالي در حديث مرهون باشد و نظر اين فكر است كه در فقرة مرهون كفتن شود و اين ملايم نيست در اخبار و ارشاد از حدوث مشيت باشد و كويا وهم تجيز از اوست باشد كه جوب مشيت بمعنى اراده عبيد متغايرة واحد نيست متعلق با مور كثيره و وجود منبسط نوعيات و جهات حاصل خود و بنا بر اين حاصل بمعنى حدوث طرف نيز باشد كه فوق ما الجاعل موجوده و وجود مرهون است بمعنى حاصل مرهون و مصدر موجود مساشد و زائد جهات و با وموجود مساشد و با وموجود مساشد با امر من اين شكل در حديث جبر نيز مرهون باشد و حاصل اجر كه بر جبر است با و محقق مكرد و اشياء لا يعدوه بمعنى لهذا را و تعبير مشية فرمود در با ابكر وجود مبسط منظور صفة مرهون است با بمعنى كه با شيء لم يوجد است بعد شوق او شوق ما با شيا معطل عبده و اكر اجزاي بكوكبا بر ظهور و تنزل مشيد با تيه عبد است و ممكن است حمل مشيت در فقره است و در اخبار حدوث او و در شده بمعنى مرهون و در حديث مرهون و اجب وارد شده ، با اجبار حدوث او بمعنى

الدوام بكن نزيله و الامر الذي لم يحن بعده بيان و وجه او ظاهر مشرفيه لا ان الابصار في مجد مصرونه اراد محجبها بحجب لا سعد في محن كثافة و لا تخرق او كثرة منا نه اخصاص مشرا نه محجب يكون در ابصار با صفة است ضلع و محجوب با بصر مصرونه معنى ها على و مراد بكثافه ضخامة است و ظاهر محن ياد بتقبل ابصار و لكن خواهيم نه حضرت بمحن معنى قصد فرموده و ان نخامة مرجع ابعاد فرا فتاده او ان تقبل ابصار مرجع تكاثر اجزاء بود في اضافة مرتوبة لا ضياء است و ضمير در لا تنفذ و لا تخرق راجع بابصار است و ضمير مجتوبة در كثافة و مشرا نه راجع بحجاب و مراد منا نه صلابة باشد بقرينة معنى الشوء بهم منا نه اد صلبة و اصاءة حصايا بمعنى نسرات ارتفيل صاءة بمعنى موصوف است و معنى مجتوبة باشد كه در او ميكنند و در ابصار در مرتبة مجتوبة او كه عبارت از هوا مع امر باشد بمعنى ابصار در ست و بيان هام مرتبتي سد كه عبارت از مقوذ قد سبه باشد بر حكومة بحق متعالى مشرسد بر با كه حق مشركرده است ابصار در مجاوز و مشركه نفوذ نمي تواند كرد در ابصار در مجتوبة كثافة ان حجاب بمعنى در خوف و عوق ان و مراد تحجاب در ابصار جسم تعليمي و طبيعيست و در بعضي نسخ مرتجد جرونه واقع است و مناسب اين معنى او ليست كه در او ميكنند و مبرسد با و ابصار از جهة عظمت حرونة او و مرتجد ميكنند بر ها در حالتيكه منوجه بصاحب مرشد صلابة مشرا نه حاصل ان حجاب كه عبارت از سطح باشد حاصل انكه ابصار مشاهده نواطن اجسام كثيفه نمي تواند نمود كه حجاب خفا في دارد فضلا عن مالها الباطنة التفريقا بين الخفاء حولا ابصار مشاهدة عقول مجرده قدسية حكومة نخواهند نمود و هركاه اين ممكن انها نباشند پس چكونه بحق متعال كه حولي كل است تعالى و تقدس و ابصار الاشيا است و مجرد من صنع

ا الشيء كرا ما بنا مر بحسب وجود ، الرا شيء عن الذي يتقدم عليه بحسب وجود في نفسه وكما يلتب في علم الطبيعي و وجود مبدء اكر كه بعد اثبات الحركة الدورية و ذلك لان حال القسم في نفس مهيته اجبر منفذمة على حال كون وجوده مجردا غير مضاف الى المادة و اجبي الذات مع كون الواجب الذات بحسب ذاته مقدما منفذما في نفسه على المهية و حالا انها مضافة اليها و موجدا لها السابقة بحسب فعلها و ذاتها بالمهية كلا مرفوع مقامه حاصل انكه ذات وجود في نفسه معدوم و ما هية جميع حالات او است چه اكر وجود نباشد مهية نخواهد بود فضلا عن ان يكون لها وجود عقلي و وجود عقلي در واجب تخيلي و تجريدي بعد از انكه معدوم مهية با القياس بوجود و حاصل او و ميتوانند احكام كه اشيا از او صادر ميشود و وجود نزيب مربوب و بالجملة ترسيم بما بين الواجب است كه احوال مهيات و كونها موجودة منا حر لها باقي است و معدوم بحسب وجود است پس موضوع نفقد ثر ما حر محتاج باشد چه موضوع نفقد ذات وجود است و موضوع ناحوال مهية اعني كونها موجودة حال ما ذات و نظر اين بر وجه اطلاق بدون تقييد ماده است كه اشاره شده كه ان الكبر انما الخ و مع التقييد آنكه كه اشاره فرموده فلم و كانت ثم محالا تحرك عن مضاها في الفوه مثلا بحسب وجود رابط كه كون او اراده جسم خواهد تحرك دوريه باشد هو حر او وجود جسم كه ذاتي است با بكه حسب وجود و بحسب مقدم بر او است پس موجوده است بحسب وجود بر اطلاق ان شيء مقدم بر او است بحسب وجود و بحسب چه زيرا موضوع حكمين منفاوتين محال بعد در اراده محدوث عن ناقيه در ما عن فيه بعد و ما حال بعد در شرح فقره شريفه مربوبه در وجوده ما بين عبارة صدر از الاشيا عن المشية هو وجودها

مرتبه وبطنا فبسبب عالمين وعدم عالمين وآبس نسبة عادات ظاهره بعيد است كه
منبع خير ومعدن ظهور وجود كشته اند واما مجردات نور بريه قريبه وعبارتها بكر
اول فضل من الاشياء موجود وبالاتر اين است كه من الاشياء موجود ومراد
شهيد معالم حدود مر سايد اول است اشياء را بمنتهى مقاصد ايشان كه بيات
از تاز مطلوبى آنها باشد بعضى از ناز هر شيئى را بآن شوق مرتب ساخته باشكه
هر شيئى را بمنتهى كمال خويش رسانيده واكر خواهى بكو هر شيئى را راجع باصل خود كه
وجه خويش فرمود معنى اين عبارت اين مقام مجمل وعبارتها سوى كلام است
بليل اكر عشق بارى بكمال است اشيا اليه مزدريا بدبه بامبروده ازيها نيا كامد آنها مبرده
ازيه كه سبلها بآب تيز رو اوزنى ما بجان عشق امبرده ومزد كه مزد لا نعم مرجوع تركيبات
واخير در علم اضداد است وقول اول اسباب قول آنها بآب مبسوط مجرد است وسابق
اين معنى واين باشد كه كرد بنيه است اسباب مقارنات اشيا ومعنى بسوى مثل
بآب مبسوط تفصيل است از وصله اعنى ما بتوصيل بآن الشيء بين معنى اول بآن
كه كرد بنيه ست امر واو اشياء كه اسباب كه بتوصيل بها الى الزمان معنى
وبآن ظاهر باشد فوله بدا يا صلا بتى اسكم صنعها وفطرها عاما اراد الله
انظم علم صنوف در زيلو ادراك تقديرى حسى تقديرها ما اصل سعيد فرد در
شرح بعضو ما بين سايرين ديد يا جمع بد به بآنيا الشدنده ٤ الاصل لكن بها
صنع الطبيعة انما معنى الجبلية والظاهر وجود بالفعل اى هذه الموجودات
اصلا ثمنه واكانه ذات است عجبا بست بعلوك حيث احكم صنعها في موجود مثلث
على وجود ها العنصرى وهو الموجود المنصوص على عالم ادبى بريه بعد ما نظرها
البدنها وابدا نافى انعالم العقل الاظهر بها الشهيد الذى هو علوم فى علم الطبيعة

ماشد معدوم مكرده ادما خلق شى مزيد محدوده خود را بعينه وزيادة او معدوم ديكر
مال معنى واحد باشد و توضيح اين عبارت در بيان احوال واحد شد مذكر
قوله بلا معاناة للعروب ولا مكابدة لها اى امر ما حاصل سعيد قدس در شرح اين فقره
بآن عبارة فرموده متعلق بالا حوال السابقة من التقدير والتوضيح والتوجيه اى حاصل
دلك من هذه وان لم يحصل عبارتى عبا وكلال من تعب لاجل امر اراد شدا ان
يقول لم يكن هيكل ولا اتصالها بآت شدة او عدم حاصل سابقة له من هذه
الاشياء على امر اراد اكمل جامع لقدير و مسلط من الى الفيوم الفيوم وظاهر بيت
كه متعلق بلم بمنصب و تفصيل او باشد بعود در بيان احوال و انتزاع
فهم حلظه وادمن لطاعته و وافى الوقف الذى اجرا حاله اجابة لم بعرقى دوزه
دست مطرز بالاناة المتكون دعى بمعنى انقاد واطاع باشد وانزاس بمعنى
امد است و ربيت بمعنى ابقاء و درزيك كردن و كاهلى است و معنى ماه مكوى
وعلكك وصنع موقوف باشد و بيان او دانسته شد قوله فاتام من الاشيا او
وكم وتهى معالم حدوده ها و لائم تقدير تهى متصاد تهى و وصل اسباب كه
مخالف بدا انها و موقفها اصاسا مختلفات و الاتقان والعرابر وجوه او تقرير
مثل احد عروج وكمى باشد و معلى سوى بيت بمعنى تسليح و معالم حدود
باشد كه دانسته مبسوط باو و شار مبكرة دو سعه او بحيد ريب
حدود كاتم بهمرى مرور ما حل ابها حلد بمعنى واحد وجمع است و مزد ما مدعج
اشياء حمل آنها است بر مراد مستقيم بمعنى بر مطرد توحيد و ذكر حواهى بكجا
اراد كرد بدن وصنعه انها است نسوى حوى كه دانسته و وجود به جه حوى تعا
حرفاده ادراين بطوله الا ان فقه تقدير كه مورتها بآنه امر بن است كه هر كه دانى مخالفه

الوجهى سنة الله واراد نه اذ الطبيعة انما تفعل باراده الله فالاشيا الى
ى عالمنا هذا هى اشباح و امورج لما فى العالمين لساعين المقربة منها والاضاربها
الامر عالم التقدير او بعنوان صنعه امور جوده ثم هى امثلة ظاهرة محلوقات احكم الله
صنعها و على انتقدير اد خلقها للنظام وفطرها اد اسنده على عالم الامر اى مادة
اصل على انصد الذى اراد من كونها مثالها بنية ٣ حامدة مستحقة بحل وعلا وقوله
انظم الم بيان لصنع احكم وفطرها على حدوده والمشرع المعنى بيان لفطرة والا مدع
هو امر هو شاسعا سم على صنوف بحيث يجوز ان يكون ملوحة درزوها اى صنوف
احدمات عمد جل بر عالم محصور على نظام الحرف اكمل فلذلك صارت معلولاته
وامثالها اكمل وبيان لاحكام صنعه وصل قد بيع حل بجلاله الى حسن تقدير الله
لها فى عالم القدرة والربوبية فلذلك صارت امور حاصة مرتبة وكلا تام
اذ الله بريات الواضعة والعالم المحسوسة انما هى من جنس تقديرات بلذ ذ سابقة
الوربوبية والله اعلم واحكم انتهى وتكلمت كديدا يا جمع حد ثيه بضم باشد بمعنى
مشداه ومنافى بودن او صفر حليفه نباشد وتكلمت كه بين فاضل وبجوز ان يعالم
راد مر مالبوه مذكور بين عجز حصر بر اقسام صوريه فاشه باشد وتكلمت كه بنوعا
وجود به آنها با بها دانسته باشد جنانچه ظاهر است وبنا بر اين كلام او خالى
از تعجب نباشد چه در اينصورت اين فاضل مقابل كل الاشياء دانسته ومضاف
الى اين ذكرده و اين حاصيت را بجموعه منافى وصفة مجرد كه اوى و علو مرتبه او تنافى
و مع ذلك واحد من هذا اسباب اين ماخلق من جميع الجهات ميدا نى بخوبكر دانسته شد
ما انكار احاديث جنانچه فهرد انتقل ما على وجوده به صريح سد و دلالتش بر اين دارد
فهذا من العجب العجاب وتكلمت على حلا بتى و در ايجاد مر عالم حلق كه مقابل عالم امر

يس شامل بعقوس نيز باشد و بنا بر اين مراد باحكام صنع و فطرانها على ما اراد
حين ابتدئها فيها فكنست كه اشاره بوجود انها در مرتبه عقل كه احسن انعوالم
باشد چنانچه در جزء مثال اشاره فرموده بآن معقول بود انها خلقنا الانسان فى
احسن تقويم بر وجه تميز باوحده و تفصيل باجمال و در فقره اخير انها اشاره
بوجود انها است در مرتبه نفس بجز نيز و باجمال اشاره بحصول آنها در اين مرتبه شاه
و تميز انها باشد ضمير انها و صنعها و فطرها و تكلمت على خلا بتى بر جمله ما سبق
الله پس شامل معقول نيز بعد و سابر اين مراد باحكام صنع انها اتجريب كه سابقا
دانسته شد و مراد بفطر كما فى مطالعه دانسته مراد علم بنظام خير ها اينكه علم بنظام خير طله
ايجاد انها است و مراد بانها امر تهى بنفس و تصير و بفطرها على ما اراد است و بعوبت
كرد كه احمد و بنا بر اين اولى ابتست كه احكام در فقره اولى بر تقدير معنى و در ايجاد حمل
شود و در اينصورت اولى ابتست كه اوزا لا بر معنى اول ما حل ما نيم و در ايجاد على
الف ضمير قوله ايها السائل اى من شبه در بنا الجليل بتا بين امضا طلقه و سلام
احقاق معاصلهم المحمد بنيد بر حكمه اند لم يصفد بسته مجبر على معروف و مشاهد
قلة البغين ما مر لا يدانه لا عم نلاه صفوا است و احقاق جمع حقه و مراد اراد
در بجاعظم و اصل بين معين است و قول امر لم يصفد حرات باشد
و تكرار ان امر براى تاكيد و بعيد حرات و معنى ظاهر باشد و دانسته شد
قوله و كا مر لم يسمع تبرق انا بعد من المنبوعين و هم بقولون انه ان كنا
لفى ضلال مبين اذ نسويكم برب العالمين فاصل سعيد قدس در شرح اين فقره
بآن عبارة فرموده صدرا لآيه و مرزنت لهم للعاوبة فعل بهم بما كنتم
تعبدون من دون الله هل يضرونكم او ينصرون فكفوا بها هم ولعاوبة و جزاء

البلس جعود فالواو وهو وهما بحذوف تالله ان كنا الى ضلال مبين اذ نسويكم
برب العالمين وما اضلنا الا المجرمون وتفسيرهم بحاء مطابقة هذا الخبر والاخبار
الاخر ظهرت لجم مكشوفة بحيث يحسر العاقل عن اتيانهم المسوقون اليها والجاؤهم
حدلا بالمتهم ثم حالهم المتغير وضبر بكيون للاهنة والفاروب لعاروب عندهم في
تكرير الكلب لكرهم معناه وكان الملوك اذا تمادى بكتب مرة بعد اخرى حتى يستفرغ
فحرها وجنوده ابلغ في تبرئه من الشياطين فالواو اى العاوون العاملون للاله
المعبودة من دون الله وهم يحلفون مع هذا الاقرار انا لفي ضلال مبين حيث جعلنا
آلهتكم برب العالمين حيث جعلنا الله مساويا لكم ومشابها اياكم في اثبات
المباينة واحقاق المفاصلة المذلة صفة فالكلام من قبيل القلب والاصل اذ نسوي
الله بكم او الاشارة الى انه لو جاز ان تسوية لناسب ان نسوي الاشياء برب العالمين
اذ هو الاصل في الالاهة وهو منبع كل خير وكل صفة ولو كان ثلوصف بالاعتبار
كالاكلان هو اولى برعايتها هذا معنى اذ نسويكم برب العالمين هو انهم ساووا
الله بالاشياء من دون تجوز فلب لاعتقاد ان التسوية هي الحكم بالتساوي وهو من
الجاهلين فتسويتهم الالهة الباطلة بالله الحق انما هو باعتقادهم اياها كما انكم
وتسويتهم الله بالاجرام بان جعلوه جسما ذا مفاصل واعضاء ووصفوه بالاكل
الذي يصح لمساواه وما اضلنا الا المجرمون يقول الساعون وما اضلنا الا المتكبرون
الذين اغتنوا بهم وابتغوا بهم عاشرتهم وتجارتهم فهم من الحمر الذين فرهم
من اليهود والنصارى اعداؤهم وبوشيده فاذكر جدل قول انهم ساووا الله
بالاشياء بايست كفند شود انهم ساووا الاشياء بالله من دون تجوز غلبه.
كويا اين سخن راست نظم نباشد هذا قول غير ساوى بنا بشئ فعدل مروا العالم

حاصل نكردد والا خلاف ما هو الحق المحقق لازم آيد چه حاصل نزد عقول مثناهى
وممدود باشد پس نزد عقول حاصل نشود اصلا وامور يكه نزد عقول اصلا ساوى ان دانسته
اند در بعضى حاصل شوند پس چون چه ربما الف آنها باشد واكر خواهى يكه نزد عقول
حاصل شوند وبنا بالف آنها فهم موجد نباشد لازم آيد كه سنى عالم نزد عقول كردد والزم باطل
برهان دبكر طلب مزيدى نرايد وان ايست كه حق مرفى وجود است والشيا معدم
غير موجود مساوى غير موجود باشد پس اشيا مساوى حق نزد مساوى
اشياء باشد معلوم اكر كفته شود كه از نجا سبب كه مساوى حيا نزد حق وخلق نباشد
اما كفر ايشان كه بشيا مساوى دانستند نرسيد وكلام در اين است بنا بر آنكه بار در
كلمه بار از براى سبب نباشد ولنا بنا بر اين احتمال بودن او صدمه اشكال وارد نيايد
كفته خواهد شد كه اكر چه اين نرسيد لكن اثر اسار سبب چه اذ كه اضر هو الله الذى لم
يشأ في العقول الجزئيه كه شواهد مزبوره بان مطلق مورد بايد پس اجماع انبيا و
اولياء ومعقول اهل معرفت برايشان واقع شده وكلمات ايشان در اين منقول كشته پس
قول مخالف اين كمراه مخالف وكافر باشد بالضروره بحمد الله تعالى موجود مذكور برهان
جميع اديان است بر خلاف اين وكافر باشد بضروره هدى ونصر وبرهان اذ كه
كفته آيد كه حق مثال الله وجامع جميع صفات كماليست ايشان جامعى كه مثناى
وممدود نكردد در عقول وعقل احاطه بانجا يابد وحاصل در او نشود تا آنكه
باشد در عقل ونزد ذى مزاج افكار عقول كه بنا بر اشارت نفس عقول باشد كيف
وبنا بين اشارت فرموده يا بنكه صور حاصله در ذهن كيف ظاهر مرئى واز امور نفسانيه
است وفرمود اين اشارت است بانكه كه حق حاصل در عقل كردد كه لازم آيد كه در ذهن
عرض باشد وصفت وهو راجع ذهنى بنا بر وجوب اتصاف ذات كه منتهى مرتبه

كار نكنت كه كلام بادرايها الرياى سبب باشد يا صلة منتبر عاجز نيست محكمات
ايات وبطلت بدشواهد صحيح مدايات فاصل سعيد فحص در شرح اسفار باد مبارة
وموده هذا الكلام مؤيد لما قلنا من ان المراد بقولهم انا نسويكم برب العالمين صرف
تسوية الله تعالى عن مساوى الله بشئ وجعل له عدلا وعديلا عن الحق بسبب
التسوية والعادل الجائر كما في الصحاح قال عز شأنه ثم انتم تمترون ثم حكم كذا ثم ليس
كمثله شئ وهو حكم الله ثم تكفرون العادلون به اوثانا جعل محله ثم الذين كفروا بربهم
يعدلون وان العادل بركافر فيما تعلقت براياته واوباسه وعقول اهل الخبرة
مراد بقولهم شواهد مزبوره بلكه وان ابيات حيث عزت عنهم ان الله لا شبيه له
بشئ شنيدنا صاحب الشواهد بسلطان العلم وفضل آن بكوش لا صحاب ان بكوش
المراد بالشواهد الايات المنقولة والاخبار المأثورة عنهم عليهم السلام انتهى
اكر كفته شود كه در اينجا مرجوح حكم بكهر عادل شده بلكه حكم بعدول كافر شده
وهرشت عبارة كه وموراد اوست بس آيه شريفه معذكوره شاهد اين مدعا
كذاق نباشد در جواب كوئيم بايد كه جنابى است ولكن استشهاد بدين بيانهم
اهل لسان است واصل لسان اين كلام مبتدا هكس بكلما صادر ايات
دالة بر كفر عباد قول حق منعاست وانكم لتكفرون بالذى خلق الارض في يومين
وتجعلون له اندادا قوله الا انهم قد ضلوا عن سبيل الله يقتضاى المعقول فتكون في معنى قولهم
مكيفيات في حواصل بر بيان هم النفوس بحسد وما معترضا آين بيان ما يطلق بر
الشواهد المزبورة بيان شواهد مذكور بيانست وحاصل اين ابيات كه حق تعالى
جامع جميع صفات كمالست وبجميع وجوه وتصور نقص در ذاتست واين مستلزم
مرتبه وجود واست پس كويا فرمود كه حق متعال فرد وجود وحد حقيقى است پس در عقول

وجوده نيست باشد اكر كفته شود كه چنانچه فرموده بود بايد فنكون في مهب كذا فيها
فيكون فيها مكيفا هي معطلين انادة مبكرة بالحضور بكفته خواهد شد كه اين كويا اتمام
باشد بايد كه اكر حق حاصل در عقول شود بطريقى فكرت حاصل خواهد شد نه بدون فكرت
باين كه بطريق فكر مانند سايرين حاصل باشد بلكه فهم ذات حق بدون فكرت
در اينجا انكار عقول فكر شبيه بر لجاج فرموده بواسطه انكه فكرت صيانت از خطا عقل فرموده
خواهد شد كه عقل وان شبيه بسيار بليغ باشد ومراد بعقل اخيره اعنى وقوع حاصل بانا
لا اينست كه حق حاصل در عقول نكردد تا انكه محدود ومعرف شود بلكه حاصل باشد بخود وهو
در حاصل مرة بالى كه اين براى مقاصد نفوس اند ومراد حاصل مرة بانات كه اين نفوس
باشد وبعقول محدود وحاصر انا اشارة بانكه بنا بر مفروض لا بر مفروض ابد كه حق تعالى
في نفسه منفصل نباشد بلكه خالى از متصل باشد ودر ذهن بصفين ذهنى
ودر خارج بصفين خارجى متصف باشد محال بكفر وعدد ذى خواهد بود پس
كويا فرمود نه كه حق كه حاصل در بعضى كرد د لازم مى آيد ما ابهام او انكه
محل بكفر وعدد ذى باشد واين صاف وجوب ومرجوح است كه حق متصف باعلميت
وبايد دانست كه كلام حضرت محقق در تحصيل حاصل اوداننى بعلم
حضورى بحق متعال بهر كه مراد آيد ودر تفسير اجتزيت شارح سفى علمه
ما وعلما حضوريا فرموده يا بر سبيل انكار ما قرر كه مساوى نباشد انه حاصل
در ذهن باشد وبا بعهذا انكه مشاراليه بادهان زيد آنست لهذا حضرت ايشان
بفرمايشات فرمودند كه بر حق متعال بايد كه حق حاصل در ذهن باشد وبنا بر مزبور بهر حال بايد كه حق متعال
حاصل در ذهن حاضر نباشد ضميمه بهم نكردد وبفلسفه بنحوى نيست كه حق حاصل
الكلام من الامام لهذا انفصام وهذا اخر فصل رتب معناه انعام والله

افاده حاصل سعی انشی فی هذا المقام حیث قال وذهبت نفس انشاهو و تکیف
الی المعقول والمعقول و محدود بالمعقوس ان الادراک بعقل لیس الا تلقی
العقل بحواشی المعقول حرکز علیه بحصل المعقول الناشی و کیفیه المعقولیه
وان ادراک المعقوس فلا یمکن الا بتحریف عن العوشی فیحصل فی المعلوم تحریف
وتعریج المحدود به للادراک المحصور العقل و کل نسبه عکرل لعقل لا یر
اما بانشاء من ذات العقل و مرة بالی نفس لانها عرض بانشاء من حاج
و بعناء من داخل انشی و در و موصوم انطار باشد بگر قوت و سنت عرکز
معقول و این از هوسات خود ابر فاضل است و آنچه قابل بابر نشده و علوم را
اصلا فکر بر و نسبیه بدانسته مکر بداله از معقوب معقول مصطلح قصد نکرده
باشد و قریبه این در کلام خود نش آمد و بکر فرق کذ شف میر عقل و ه
و نفس ست با مکر معقول بعقل مکیف و مشاهی ست و معلوم نفس معروب
و محمد و داست اکر این قصد نموده باشد فکر معقوب که حاصل از هر مکر مکر به نها
بابر الیه و توهم نموده تر و حه حصولست که مستلزم تحریف باشد بلکه بر
حصول است بخلاف نفس که بر و حه حصولست لا بر و قصع نظر از اینکه من
مستلزم ثنا فضل است مسلم نباشد بلکه در هر دو هر دو قسم تکن باشد
و اکر شیخ بکر را قصد کرده باید بیان نمایند نظر کرده شود در ورد
او نر قوب فیحصل المعقوب آنشاهو و کیفیه معقولیه عروض صمر محاصیه
و معقولیه ست و این در معلومات نفوس بر هار بیت و کر با من
ظهور و عصا بقدر بن نداشته باشد بلکه ظاهر بنست که مرد و بچه بیت
کر او لاد کر شده و مساد او نیز نسبه شده د بکر نعره و ست میاید مکر بت

و روبه جز ظاهر بکوم فرق میانه این دو باشد و بفرض وجود فرق مسلم بنیست مکر آنچه
مذکور شده و در میان فرق میانه این دو فرق میانه این دو باشد و حاصل فرق آنست
اینست که مکر ناشی از نفس منفکر است و روبه ام از این است که ناشی از نفس
مروی باشد یا خیال و چون نفس را قوه متصله بالفاظ میباشد مکر کاه از او
حرکن صادر میشود بخلاف عقل لهذا فکر را نسبه بعقل داده و روبه را بنفس لهذا
واقع شده بعضی از فضلا فاضل عاصر بدین عبارت بعلوم عقل کل حال و وجود آن بعضی
عرض و اکثر من الاحوال عالم بعضه جز احد من دوانی از اجال و هذا نوع عجاب قوله
المذکور اضافه الاشیاء ملازمه لاحتیاج الیها و لا فرق بین عرضیها و ذاتیها
افاده ما من مرجوحات الدهور و الاشراب اعاده ابتداع عجایب الامور بعض
کیوانست که انشاء کرده جمیع انواع اشیاء بدون فکر و روبه بابن تحوکرا لا
فکر کرده باشد یا نفسه که چکونه سزاوار است که خلق شود باید پس صورت خلق ها
خلق در ذات حوانش حاصل نموده باشد فکر و بر بطول خلق کرده باشد چه این
موجب احتیاج و بعضی حق ضعف نقص و الحمد تامه میته واجب و مرتبه وجود
او ما بیت پس ایجاد او بر خلاف بدیهی و بر ست و هم چنین عمل او سزاوار بفعل
انفعال طبیعت است که ملاشعور ناشی شده باشد جبر بر بر حسب نقص قصور
حق متعال باشد متعال از انفعال واجب نقص سزاوار بوجوب ذات و ممکنست حمل فرق
ثانیه بر نفی قوه حدسیه ذاتیه پس کو یا فرموده اند که ایجاد حق بر طبق
رویه ست و نه از راه حدس است چه هر بابت از انها کاشف بر بعض
و بعضی عامل و مستلزم احتیاج او شده و جز بر بعضی صعف و قصور
و احتیاج می باشد و صحیح ایجاد او این افعال محکم مستلزم نه از زمره عرب

کر استعداد کرده باشد امر مروجودت رها بیه جاو بی مستلزم بعض
و استکمال او باشد و هم چنین ایجاد او نه با عامه شبکیست که او را
اعانه نموده باشد بر ایجاد امور عجیبه و غضایب کر بهه جهه او را شریک
و معین نباشد اصلا و ابدا تمامیه حق متعال و صرف وجود او مستلزم
این امور است و مقتضی بنیست که با تقو نفسه که نفس جمیع کالات
ایجاد نموده باشد صنوف اشیاء را و ایجاد نموده علم عنایتی زاید کر این بی
مشابه و اشباع او قابل شده اند بر ایجاد حاصل انکه ذات مقدس تا مه
او کر بهه جهه نقص و قصور و ضعف و قصور در او نیست فکر کالات اشیاء
باشد بدون واسطه امری و جاهر شئی اصلا و بعضی از آنچه متعلق با بعضا
زیادی بعدد سنه شد و ابکه حضرت ذوالجود و لا شریک له علی ایجاد
عجایب الامور و نفر موجوده بدلا و لا شریکا عانه علی انشاء الاشیاء و ایجاد
انکه توهم احتیاج بعضی در این بشر هر دو هذا قول الذی ما شبهه الماد
المعقل المحدود و نفی صفات ذی الاجلال و الاکرام المختلف فی طبقاته و
کان عز و جل الموجود بنفسه لا بادانه اشق بکون قدروه حق قدره
اشق سزاوار باشد و قول و کان عز و جل الی قوله انشق جمله حالیه است
و در کاکر صحیح بدل لا بادانه لا بایانه واضح است و بالمال واجد باشند
و معنی فقره مزبوره این باشد که حق متعال کسی است که چون تشبیه
کرده اند او را بعاد لون و اثر حق محاوزون خلق صاحب بعاضر و اجزاء
که محدود در صفاتند و ایشان از صفات متناهیه محدوده معدوده
میباشد و صاحب بعاد و طرف مختلفه میباشد بجسته ایشان از

معلول در اینجا معنی دارد و هم جبب نداشت جعل او نزاده و ما ذکرناه مرویا
از ابوابی کلام سابق او خواهد بود و فاضل سعید قمی در اینمقام در شرح وصایا
فرموده الله اعلم فرموده باین عبارة ابو عبد الله علیه السلام فی تفسیرهم حق معطله
حیث وصفوه بما لا یلیق و ما عرفوه حق معرفته حین وصفوه بجمیع ما وصف
به نفسه اذ قالوا ان الارض جمیعا قبضته یوم القیمة و ان
السماء مطویات بیمینه فاین الید و الیمین و الیسار و هو جل جلاله
منزه عن الید المحدودة و متعال عن الیمین و الشمال التی یوجب الترکیب
فیطلق علیه ذلک فبطلان الوجه فی قوله و الارض جمیعا ذکره تعالی فی
قرآنهم و طائفة منهم الواو بمعنی ثم کما ذکروا فی قوله تعالی فی
قرآنهم و طائفة منهم الواو بمعنی ثم نظیره ما ذکروا فی قوله تعالی
قرآنهم ثم شاء فی سورة الانعام و ما قدروا الله حق قدره حاد قالوا ما انزل
الله علی بشر من شیء و نحو هذا المعنی لکنه الا یات فی باب معقود
لتفسیرها عن الائمة الطاهرة علیهم السلام و هذا هو المناسب لذلک المقام
کما لا یخفی و سیجیء تمام تفسیرها ان شاء الله ثم اعلم ان ممکن ان یقال
مثود در تفسیر این آیات بجوئید مناسب بمقام باشد نه حق معرفته و اما
اشاره بان بعض فقرات این عبارات منافیه خود بشرها یقول المشهور العادة
فرموده نعوذ بالله حق قدره حق بعد ما عرفوه حق معرفته حیث وصفوا
بصفات الاجسام و هو هنا لا یعارض و الاعضاء و محال ایکه ارجع مع قوله
جمیعا ملاء و در تحت حکم او است در مرحومه قبضه و تخصیص بدو نرا قبضه دو
بواسطه ظهور او بنظر ملک ست مگر انه خلق در او نزد هر چند از برای بعض
مردم باهم ظاهر باشد و سعوات بجبضه شده مقدر کامله او این شرح بیان

جلال و عظمت و قهر و غلبه او است حاصل انکار صفات و نعوت و جنبه انطبق
بکدیگر او را انداد و امثال جسما نیه باشد چنانچه مشبهه عادلون قومهم
نموده اند چه اگر چنین باشد حق نیز جسم لطیف باشد و جمیع اجسام عظیمه
و در قبضه او و معلوم بعین او است پس حق متزه از این باشد و از سنخ اینها
باشد چنانچه فرموده صدا نزا بنفطرات تاکیدا مجانه و اما بنزکوت
قوله مما دلت الفقرات علیه من صمده فانه لیوصل بشیء و لیس منه شیء و هو
یوصف بکل شیء فانیها غیره و خلقه او بینها همن ما اوثبت و کن من شاء
و ما دلت الشبهات علیه مما لیس فی القرآن علیه السلام بیره و کلا و سنة الرسول
و ائمة الهدی اثره فکل علم الی الله من جهل فان ذلک منتهی حق الله علیک
و اصل سعید قمی در ابهام ما بین کلام فرموده الضمیر المنصوب فی فانه یعود
الی الموصول و کذا ضمیر یوصل و الضمیر المرفوع فی یوصل و هدایته و کذا ضمیر
الذکر فی السابق یرجع الضمیر المنصوب فی فانه موصول و اما الثابت فما شاء کون
من الموصول هی الصمدیة کما ذکر کل ما بین الموصول و کل من تکلم و ملحصه ان
هو ما وصف الله به نفسه فانیها و نزاهت عنه و نطق به القرآن الذی
هو کلامه و بیان محامده و احکامه فما دلت القرآن من صفته و بیان بعض
صمده فاتبع ما بینت القرآن علیه ابو صلت الهروی و اعمل ما بینت
و تدبر و استمع سورها هشه لبهد بک الی انوار اعرفوا دلک یرحمک الله
و بیان و فضیلة اعطاکها الله ممن ما اوثبت عمل یقبض انا ما عاشه دلک الا بحبل
و ایدک بقوته اولی الابصار و شکر انعامه دلک حیث ایاد بهداه و استنارة
معرفته و ما دلت الشبهات انی مصادمات الباطل و الخارج عن القول بما نصا

عنی او من ذاته فاتبعه بما نصها و به قامت و دلت من جهلها لا عموا انی انفس
القرآن فرحمة علیک و لا فی سنة الرسول تشدد لک و لم یعاضدک عقل غیر
مشرب بالوساوس و الشبهات و تقلید الاسلاف و اولی الریاسات تکل
علم الله عز و جل فان ذلک نهایة ادراک الحق الذی امرت بطلبه انتهی فما فیه
کقوله بجمیع صفات ذاته است بل قوله خلاف او امر صفاوت
باشد و ابکه مرحومه او ما ذاته فاضته بانفسها کونها اشاره است باینه ازنده ما
فلا سمع فقل شد کذا ان الصمد الذی فعلم الله فاتبعه بعینها و ظاهر است که
مراد ظاهر او نیا شد چنانکه مراد ایشان کذا ایشان این بیان نقل شد ازهم بیان
و دانستند ان اندیشه مراد غیر ظاهر او باشد و ممکنست که مراد ایشان
از این معقول قدسیه تو جه باشد کذا از مراتب علم تفصیلی حق متعال است
مرتبه خلق و کونا خود این فاضل نیز معترف باین باشد چنانچه کذشت
هذا و خلاصه کلام در اینمقام اینست که باشهادت بینه عقلیه مرجعه
الهیه در کلام حق یا سنة رسول مطلق یا ائمه برحق یافت میشود تابع
آن شود و بر جهل بهیچ ناد عان نماند انچه نیجبت باشد یعنی در کلام
ایشان یافت نشود و معقول صریح صحیح شهادت بان ندهد نیز بکه
منکر او باشد بل موقوف باشند پس حوالکن علم او را بحق و تابعان
مشو چه انچه خدا از تو خواسته عجز است و انما انچه یافت شده در کلام ایشان
و مخالف بینه عقلیه صریحه است پس نیز تابع ان نباش بلکه واجب و میل
آنست باینچه مقتضای صریح معقول است چنانچه محقق طوس و حکیم تدقیق
در تجرید فرموده و یجب تاویل ما عند المعارض و ابن مانند قول جزائری

استوی و جاء ربک و الملک صفا صفا و وجه بومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
و مثل ما روی انه رأی رسول الله ربه و انه محمد صلی الله علیه و آله فی هیئة
الشاب الموفق من اناء ثلاثین سنة رجلاه و حضرة الی عرفجة و
امثال ذلک کذا شهادت دهند و در کلام آشنا باشد و ابن نیز
بیر اشاع عقل لازم است هذا قوله و اعلم ان الاسحنیة نعم هم ادراک
الله نعم عن الاقسام و السنة ما المعروفة دون الغیوب علم ما الاقسام
جهل ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب حقا لوا استبانه کل من عند ربنا
اقسام بوده خواست و سد جمع سده بضم باشد و مراد از او حجاب است
پس سد مضروبه نزد غیوب حجب صعوبت نزد اشیاء غائبه از عقول باشد
و مراد از حجب مرفوعه صوری عقلیه باشد که عقل بتوسط انها بان اشیاء میرسد یا
اسباب عادیه که امام ان اشیاء او فقد و مقصود حضرت در اینجا اشاره
بصنفی از دو صنفین در علم است و مراد از صنفین در علم غیب بیان و
در او است کذا زمقام اضطراب و تزلزل کن مشو اند قبر مبقروا بقبره ان
سائل کذا صنفین در علم انانند کرد بنیان کرد انبه ایشان از حق متعال از
دحول در سد و ورود بر به کذا شبه بعیون دخل در ان سد عبور بلکه از
اقرار بعجز انجز بانشان رسیده و در فهم آن عاجز و از نصب آن جاهل ندانند
و ایمان بان آورند و قایل نابیکه کل من عند ربنا میبا شند باشد هر چند
کذا زچند وجه و جوب ان حاصل باشند و این طائفه اوساط ناس
باشند و از این غیر سد کذا ان کما حباب اهوا و مستغنیه و عقول
سلیمه صریحه میبا شند باید تفکر نمایند در حقایق اشیاء و مفهوم در سد

کرانه شمول نفرد وسع وطاقت طی آنان کرچنان باشد تکلیف ایشان
جایز است وتجاوز از این حد بر ایشان حرام است وصنف دیگر از ذوات ایجاب
درعلم انانند کرمقام عقل بالاستفاد کر
مقام شهود وحضور جمیع مدرکات ثبت کرنوع انسانی از استعداد درک
آنست وسبب دائمی وآزان تجاوز نموده داخل درعقل بالفعل کرمقام ملکه
واستعداد واستطاعت واستکراد ان مدرکاتست جبشه می شاه وحقوق شبه
اند واکثر قوای بکوکر آنانند کرعالم بلفظ معانی جمیع عالم عینی کشاده اند والا
عالم وجود جمیعا شده اند ما نند انبیا اولوالعزم وبعض اولیا ولیکن جمیع
ایشان هم اشیاء را علی ما هی علیها درک نموده اند هم صورت شیء را باغیر
فرقها باشد وهم جبین درجات صورتی کرکم جمیع شیا خلقیه را درک نموده
وبعضی بر بعضی نیز واقف است کرعجب ما عیان نهاست وبکرید العقل
وما وجود منبسط است وهم بنسبه ظهور واصور وجبد ولیکن ان
حضرت مع هذه حقیقت حق را کما کانت بدرک نموده چنانچه ظاهر است
وجود شریف ایشان فرموده بعد التعریف ما عرفناک حق معرفته ومع هذه
الاحاطة والاتیان معجزة فی بعد از انحضرت انمه اطهار مدکر مراتب سرایا ما عرفناک
صلوات الله الملک الجبار علیهم وعلی الابرار الاشرار جمله بدرجات
دنیا ه عالم صورت بلا واسطه عالم مثل واتمه عالم صورت الصورت
وسایر انبیا اولوالعزم عالم صورت صورت الصورت فتبصر فتدبر تذکر
من شاکر بر قول صادق اعنی انحضرت اعتراف نمایم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا
بر علما وسعی قدرتهم انفوق فهمها م یکلفهم الله نفسا الا وسعها شاهد است

ما یرجع منعال وموجوده درمعنی مع حبث قال عرض قائل بعد قوله
وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا وما
یذکر الا اولوالالباب وسایر این والراسخون فی العلم معطوف بر الله ومدعول الا
ساشد وکلیه مهم درکلام حضرت منعلق بزاید تاشد تاحبث باحث از زاویه
انحضت عاد بر مهم مورد نه قصر علی قد ولا تقدر عظمة الله علی قدر عقلک
فتکون من الهالکین ممکنست کرمدلک اشاره باشد باحبث درین خطبه
مرتبه بالا موجوده باما فیه درسبل واعلم ذکر موجود نعی نزد نفوذ واقتراف نظر
واقرار اجمالی واین طاهر باشد والحمد لله علی الاسلام والسلام علی سید الانام
والدوصحبه العرام کلام احمد بن محمد بن خالد من دقق باسناده مرفوع بنحو
یزید الفرجانی قال لقیته علی الطریق عند مصرو هی مکة الی حجاز مان وهو حاج
الی العراق فسمعته یقول من اتقی الله فقد وصل من اطاع الله بطاع فلم یطع
الوصول الیه فوصلت فسلمت فرد علی السلام ثم قال یا فتح من ارضی الخالق
فهان ان یسلط علیه سخط المخلوق وان الخالق لا یوصف الا بما وصف به
نفسه وانی یوصف الذی یعجز الوصف ان یدرکه والا وهام ان تناله والخطرات
ان تحده والابصار عن الاحاطة به جل عما وصفه الواصفون وتعالی عما ینعته
الناعتون یا وثیق قریب فی یا بعید قریب فی قرب بعید کیف الکیف
فلا یقال له کیف وابن کاین فلا یقال له این وهو منقطع الکیوفة والاینونیة
بفتح کل جسم معدنی بعد شاء الا الخالق الذی لا یتزاحف عامة حتم الاجسام وهو لیس
بجسم ولا صورة لم یقدر ولم یتم بشاء ولم یتم یتاید ولم یتدا فتضرع مرد ماکرب
فی دان من جسمه وهو اللطیف الخبیر السمیع البصیر وحد الاحد المتصدم بلد ولم

خلق نشد

زیاد الاحط المحدث باحبط انتقال

یولد ولم یکن له کفوا احد معنی الاشاء وجسم الاجسام ومصور الصور لو
کان کما تقول المشبهة تم بعرف الخالق من المخلوق ولا الرزان من مرزوق
ولا المنشئ من المنشئ لکنه المنشئ فرق بین من جسمه وصوره وشاءه وبلبه
اذ کان لا تتمه شئ فلیشاءه احد ولا اتساد واحد ولا اتصال واحد
فلیس فرق شاهد الوجدانیة قال احلت تثبیل لله انما المشبه ولیعلم
ما آوا الاسماء فهم واحده وهی دلالة علی المسمی ودلالة ان الاسماء کثیر
واحد لان اجسامه مختلفه والاسم مختلفه غیر واحده وهو واحد مجری لیس
سواد ه غیر محمد ومحمد غیر احمد وعصه غیر عروقه وشعر غیر بشر وهو
غیر بیاضه وکذلک سائر جمیع الخلق فالاشیاء واحد فی الاسم لا واحد
فی المعنی والله جل جلاله واحد لا واحد غیره لا اختلاف فیه ولا انفاوت ولا
زیاده ولا نقصان وما الاسم المخلوق المصنوع المؤلف فجواهر مختلفه وحواهر
شتی غیرها لا اختلاف شئ وحد قلت فقولک للطعمة حرجت فی اعلی لعله حلا
لطف غیر للصوص غیر اجتاز فشرح لی فقال یا صح انما قلت لصیقه لطیف
واعنی بالشی المتسلسل الاوصاف التی مسعه والاشیاء اللطیف غیر الصیق من
الخلق للصیق من اجسام حیوان من الجرجس والعوضی وما هو اصغر منها ما
لا یکاد تشبه العیون بل لا یکاد یستبان لصغره وقد کرمن الاشیاء ولو ثوا
من القدیم فلما رآه ربنا صغیر ذلک قلته واهنه لم للسفاد وهرب من
الموت والجمع لما یصلحه ما یلجه اهاد وملجا الاشیا والمعاون شعار کل
بعضها عن بعض سیطفها وما تهم به کوکد ها عنها وتطلها الیعذیه الیها ثم ان الجمع
هم مع صغره وبساطه مع حزه علما ان خالق هذا لعلی لطیف وکل صانع بین فوق

ع

صنع وتله خالق للطیف الجلیل جلوصع لا من شئ قبل معلمت لذلک وعی
الخالق الجلیل جاهل قال ان الله تبارک وتعالی یقول تبارک الله احسن الخالقین
فقد اخبر ان فی خلقه من یقدر ما لقین علیه عیسی بن مریم جلوص الطیر بکهیئة
الطیر باذن الله نفخ فیه فصار طیرا باذن الله والسامع یجلو محمد اسمه الخ
قلت ان عیسی جلوص لم یطیر جبرائیل بل کان سوی ذلک سامع یجلو محمد اسمه یقضی بقوة
موسی وشاء الله یکون ذلک کما هذا لم یکن العجب قال وبحلت یا فتی ان
الله تبارک وتعالی بین وجنبین الارادة جلو واراده عزم بهدی هو بشاء و یام و هو لا شاء اما
رأیت انه نهاهم عن اکل الاکل من الشجرة وهو شاء ذلک ولو لم یشاء لم یاکل
ولو اکلا لعلمت مشیة الله وامر اهم بدفع امره وشاء ان لا یدفعوه و
لم یشاء الله ان لا یدفعوه علمت مشیة رهم مشیة عجز وجل قلت وجبت عنی فرج الله
عنک غیر انک قلت تسمع بصیر ویجیب حبیب فقال انه یسمع بما لا
یری مما یسمع بصیر کما یعبی مثل ما یعبی المخلوق وسمیع لا مثل سمع لسامعین
کمن لا یخفی علیه خافیة من لدره السواء علی الصخرة الصماء اللیلة الظلماء
تحدر الذرة وابصاره ولما یبصر لا مثل عبر المخلوق ویعلم فشنه علیه من فوق السماء لم
یسمع سمع عن سمع قلنا سمع لا مثل السامعین قلت فعلمت قال قد ثبت مسئلة
فاردها علی الله لوک قلت یعلم القدیم الذی لم یکن ان لو کان کیف کان یکون
قال وجدت مسائلک لصعبة فقال ما سمعت الله یقول لو کان فیهما الهة الا الله
لفسدا لو قوله وعلم بصیر علی بصیر وقال یجل قول اهل الساد رجعوا الی صلاحهم
الذی کانوا علیه وقال ولو ردوه الی العاد وانما یعلم امره فعلم الشئ قبل کیف کان یکون لو کان
کیف کان یکون فقلت لا اعقل هذا فوضع راسه فقلت فعهم ورفع راسه فقلت

اصل ۴

عنه جهة دوام بأشد الإمكان بحيث لا يمكن أن يكون أدوم منه بل يكون دوامه بالفعل دائما أبديا
حتى يكون ما هو ممكن الوجود لذاته واجب الوجود بغيره وهذا حق كما مر من مقال
جالينوس أن الطبيعة لا تفعل شيئا عبثا ولا تترك شيئا مما ينبغي أن يكون كما هو
كيف لا وهو فعل الله وصنعه الذي أتقن كل شيء وأحكمه وأنه سبحانه وتعالى أفاض
الخير على الكل بحسب استعداداتها وأعطى كل شيء خلقه ثم هداه كما قال
الله تعالى أعطى كل شيء خلقه ثم هدى وقال سبحانه وتعالى ما ترى في خلق
الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور وقال تعالى الذي أحسن كل
شيء خلقه وبدأ خلق الإنسان من طين ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهين
ثم سواه ونفخ فيه من روحه وجعل لكم السمع والأبصار والأفئدة قليلا ما
تشكرون وقال تعالى وفي أنفسكم أفلا تبصرون وقال تعالى وفي الأرض آيات
للموقنين وفي أنفسكم أفلا تبصرون وقال تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق
وفي أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق أولم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد
ألا إنهم في مرية من لقاء ربهم ألا إنه بكل شيء محيط وقال تعالى وما
خلقت الجن والإنس إلا ليعبدون وقال تعالى ما أريد منهم من رزق وما
أريد أن يطعمون وقال تعالى وما خلقت السماوات والأرض وما بينهما
باطلا ذلك ظن الذين كفروا وقال تعالى أفحسبتم أنما خلقناكم عبثا
وأنكم إلينا لا ترجعون وقال تعالى أيحسب الإنسان أن يترك سدى
ألم يك نطفة من مني يمنى ثم كان علقة فخلق فسوى فجعل منه الزوجين
الذكر والأنثى أليس ذلك بقادر على أن يحيي الموتى وقال تعالى
أيحسب الإنسان أن لن نجمع عظامه بلى قادرين على أن نسوي بنانه
بل يريد الإنسان ليفجر أمامه يسأل أيان يوم القيامة وقال تعالى
أفرأيتم ما تمنون أأنتم تخلقونه أم نحن الخالقون نحن قدرنا بينكم الموت
وما نحن بمسبوقين على أن نبدل أمثالكم وننشئكم فيما لا تعلمون
ولقد علمتم النشأة الأولى فلولا تذكرون وقال تعالى أولم يروا كيف
يبدئ الله الخلق ثم يعيده إن ذلك على الله يسير وقال تعالى أولم
يروا أن الله الذي خلق السماوات والأرض ولم يعي بخلقهن بقادر على
أن يحيي الموتى بلى إنه على كل شيء قدير وقال تعالى أولم يروا
كيف يبدئ الله الخلق ثم يعيده إن ذلك على الله يسير قل سيروا في
الأرض فانظروا كيف بدأ الخلق ثم الله ينشئ النشأة الآخرة إن الله على
كل شيء قدير وقال تعالى أولم يروا أن الله الذي خلق السماوات
والأرض قادر على أن يخلق مثلهم وجعل لهم أجلا لا ريب فيه فأبى
الظالمون إلا كفورا وقال تعالى أولم يروا كيف يبدئ الله الخلق ثم
يعيده إن ذلك على الله يسير قل سيروا في الأرض فانظروا كيف بدأ
الخلق ثم الله ينشئ النشأة الآخرة إن الله على كل شيء قدير وقال
تعالى أولم يروا أن الله الذي خلق السماوات والأرض ولم يعي بخلقهن
بقادر على أن يحيي الموتى بلى إنه على كل شيء قدير وقال تعالى
أولم يروا كيف يبدئ الله الخلق ثم يعيده إن ذلك على الله يسير قل
سيروا في الأرض فانظروا كيف بدأ الخلق ثم الله ينشئ النشأة الآخرة
إن الله على كل شيء قدير وقال تعالى أولم يروا أن الله الذي خلق
السماوات والأرض قادر على أن يخلق مثلهم وجعل لهم أجلا لا ريب فيه
فأبى الظالمون إلا كفورا وقال تعالى أولم يروا كيف يبدئ الله الخلق
ثم

باشد حق متعال وجود او
وجود کیفی نمی باید بود زیرا که

و بالجمله اول وحدت نیز لازم باشد و ثانی غیر ثالث لازم نباشد و هذا دقیق جدا
اصل مجعول است بلکه واسطه اینکه وجود حاصل در محقق است در ذات
ولکن فاعل را چاره از ایجاد ذات است و اینکه معلول نیست مگر بواسطه وجود و
واست بعلت بطلان فاعل ضرورت و ضرورت نباید بلکه بحدث مذاق و سبب
او باشد فکیف یعقل بدون ایجاد مجعولا و قبل اینکه امکان از صفات
و معلول بالعرض است کما مبنی بر این باشد که صفات ظل و حاصل الغیر متقدم شوند
حاصل از برای انها بلکه حتی تقرر ایشان ضلالة عن الحق و این امکان مجعول ذات
حاصل باشد بالعرض مثل سایر لوازم محققه ان ساقی دور نباشد و بلکه اگر
متوقف کلا بر ذات است خود با اینکه امکان از صفات متقدمه بر وجود است
بحدوث مرتبه چنانچه گفتیم امد الهیا مکنت فاحتجبت و حبیت تا وجد
و وجد بکسد حاصل شد که بنا بر قول باصالة وجود چگونه مذهب محققین
جاعلیت منتفی بیت که سابقا ذکر شد و اما بنا بر عقد باعتبار بودن وجود و اینکه وجود
سلب جمیع محمولات است جاعلیت و مجعولیت عقل و مدرکات استدلال و امر
شبیه باهمین باشد مگر اینکه گفته شود که نمی شد مجعولیت روحانی عقل و قطع
نظر است باینکه مخلوق و واقع قطع نظر از سایر عقول جمیع وجود مقدم بر جمیع محمولات
و بحث بخلوت و اضافه و عقل انفعال و محدث بامکان متقدم است مجاز مرکبا مرکبا
نمی شود اعتبار کنیم و ملاحظه حال ذی ثم امکان متقدم باشد و ذات بر نواع و بعض
ما هیه فعل الامر بنا بعض مجعولیت وجود متقدم باشد و حقیقت مرکب منها بخلاف
که حدوث امکان و ایمان موجب مرکبا بلکه بسیار و موجد و هو لان الامر الجمیع کذلک و الله

للادعم

که حصول امکان بل سایر لوازم محققه حاصل بشرط وصف باشد نه مع الوصف کفنوا
شد که ممکن است وجود بنا بر این کفته شود که در لوازم محققه و ملاحظه و امتیاز
بالذات منتفی وجود جعلیه باشد و بالذاتی جعل منتفی ذاتی پس کیف لوازم محققه ذات
وجود نباشد و ذاتی جعل که حصول انها ذاتی برای محققه ثبوت شیء ذاتی برای
منتفی نباشد بنا بر اصلاح ناظمه مذکوره لازم نیاید و نظر این به وجود و فیضه سالبکه منتفی
امد و فتنظر فانی لم اجعل عند مکان عبد را بشنیده و کالرتج فقال بنی وصف لکنه غیر
و هم صحیح حتی یعلم بحیثه یعنی سبب ترکیب ممکنه ساده نیست چون وجود و ماهیت
نزد و حاضر نزد وضع و با عبارت صحیح حتی بحیثیتها بحیثیتها و ذاتها باین صحیح
پس بنا بر این باشد و اوراد این محض نباشد بحیثیتها بحیثیتها بحیثیت
که محدث بیان باشد حال لازم می اید که ذات مکان خالی باشد و بحیثیتها بحیثیتها مکنه
نباشد و این صفاتی با بحیثیت صرف است پس اوراد این محض نباشد و بحیثیتها بحیثیتها
الامام ظاهر بیت که ذات بی نیاز ذاتی محض نیست بلکه مرتبه لازم می اید کما و این
محض باشد یعنی بحیثیت نباشد بلکه باشد و بطلان لازم که ذاتی نخواهد صفات
مذکوره بطلان مقدم است و اوراد بحیثیت که ذات بی نیاز ذاتی محض نیست بلکه
علم با اینکه او را سبب خالی بیت که مستقل و مستغنی باشد تا سایر اشیاء و بحیثیت
اینکه او را حی و عالم و صفات دیگر باشد و بالجمله کرچه بحیثیت موصوف بکمالات
مرتبه وجود و این مرتبه وجود و جوب تامه اصلیه و ذاتیه نسبت ترکیبیه باشد و ذات
او نیز ناشد باین معرکه مجاعل و مرتبه اساسی ذات باشد زیرا بلکه لازم اید که ذات و محققه
باشد بین وجود و محققه وجود حقیقی باشد و ترکیبی و لازم اید چنانچه ذات بحیثیت باشد

چه نوع ظهور و مظاهرات نه مانع ظهور و مخلوق بلکه جاب انجا مخلوق و ان متصف
وجود ذاتی نشده و نشود و ذاتی ان نشده که متصف بها بلکه کفتن ان بر ان نیست
کلام صحیح نیه باشد که کر جزء ذات نباشد بعض سایر بر نحو نام ساده که در او صفتی
در نوع باشد چه عقل ما کرده است بعد ذاتی و بطلان ان مسلم بطلان
متقدم باشد و در بعض فتح لو فیه بعض سایر بتن در ذات و بعد بر این بعد جزء و امثال
حقیقیه اصل بحیثیت علم و بحیثیت جعل ظاهر باشد فتدبر قلت سایر الحجج ما الله فی الصفات
مراد افتقر شد که ذات حق موجود و مرجع وجود است و بالجمله صفات ذات
الله بوده است و ذاتا ظاهر بوده و بحقیقت و بحیثیت پس صفات و حقیقت صفات ذات
و بحیثیت ذات الله بوده است که بحیثیت و بحیثیت پس صفات و ما شده
نیز شاه و موجود باشد و خلق با فنا شاه و موجود باشد فانا و صفات جاعله
ظاهر است تغیر بر ما نمی باشد و بحیثیت سایر و بحیثیت جمیع ماخلق باشد و جمیع صفات
چنانچه حضرت اشاره فرموده و بگفته نفرموده ذات بدل الصفات او مع الصفات
کیا بحیثیت ظاهر و ظهور ذات بوده است چه و بحیثیت مخلوق مکنند و قوم صفات و بی نیازی و
نزدیک و ما بحیثیت اشاره بوده است صفات و بحیثیت ذات و بحیثیت حمل صفات در ذات
و ما بحیثیت سایر ما بحیثیت که بحیثیت مخالفت مغفرت و ناصل سعید قبل در ذات مقام کلام
و بحیثیت عبارة الحجج الله الله بحیثیت مخلوق فالحق ثم سایر الحجج بحیثیت جمیع الصفات
وجوده سایر لسایر الوجودات و علمه سایر لسایر العلوم و فعله فی جمیع الصفات
و الیاسر الحقیقیه و الصفات لا بحیثیت قط لو بحیثیت ای و صفات و الحقوق
بحیثیت کما بینا ان ذات و العلم و سایر الصفات کالا بحیثیت الحجج السایر الخاصة

للادعم

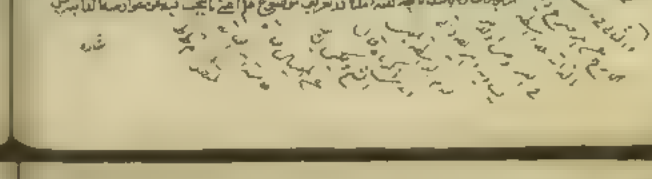

او در کان بالفعل پس چیزیا بد در دهر تا سد کما وهام مذهب محمد رحمه الله
وکر لیبنه او یعنی یقینی کیفیه ا لیبنه وکا کاس خلا نفوسی کر موصل بعضه و کینه
کیفیا ما شد پس هر کاه احاطه بکیفیات اجسام لیبنه او سوا سد کرد کیف خواهد
بعینه ذاته با اینکه در ذکر اجسام او محوی کر هست و هام حمله او و محیط او بر جمله
حقیقه لیبنه یعنی با لاحاطه او را احاطه نمایند و صوبی احاطه لیبنه حق این ست
که کفته شود مراد او عدم مسبوقیتا و ست نه قدم ا صلا ما طرف بود ا ز ما بین بر هر ین
و محیط بهر صورتی و معنی که مستلزم نبود ن شی ا ست اصلا ما و ا ما که ما هیا ست
واجبی سزا و لیبنه و ما نیاز ا ست و در هر تقدیر سر مدیه و بی کر مراد او لیبنه و ما
عدم مسبوقیه بن ا ست اصلا هر چه ملکه ان شی در زمان باشد ما سبا فلا
نا مر بع حکما و مراد ما ز بهتر دهر بهر سا شیء شی ما دام ذات که صحیح ست
شده و ما دا مراد ز مان در ما نسه معقول وجود این سا بقه مسبوق مذان ن سا
سا سیه او و ا و لیبنه سر مدیه ز ا ست هر چند که نفس ما سابق مسبوق من دیکر با شد
و ا ما ا و لیبنه حقه حق سبحانه سا سیه مطلقه ا ست بدون مسبوقیتا م و ما که حق تعالی
او موصوف بهر نسبا بن ما بیز بوجوب و فرض ا و بجز ا ست که ما سل حمید می در ا یجا د
ذکر نموده و ا ما فرموده ا لله بن ا ز ا ن ا و ا ن ما شد که عاجز شد ما نند فهمان ا ز د ک
و صف دو شا و یا بعض کما بحمد و بیان ا ورد کر شده و د ک ا و کا کان سوا لد کر د
با نحو کما ما و ظاهر کشته بوجه تفصیلی و صف سزا ست کر د با احاطه بوصفا و
نوا ند تحقیق و ا ست شنا و ا ما و یا حمیده و مدح او خلوقه ما شد و ما و ا لیج
دقیقه و جیزه ممکن ا ست که معطا نه عالم سما و ب با شد ما نند ما ملا ک سلا با نام عالم
سخاوت

شا دت کر ما لواجبا م ا ست و جسما نیا ذا ست که نز ل و خلا عالم ملکوت ا سکنه
عالم ا رواح با شد و ا ستا نه ا فلا ک ملکوت ظا هرا ا ذ قبیل ا عنا نه با با شد ا سلک و نظام
ا و لی ا ضا فه ا لا تیه پر ح ا صل نفره ا خبر ا بن با شد که ا ذ ما نا و ا ل ما لم ملکوت و ملک
ا ب سعا بات ا ن عالم سوا ند کر د که در سخت عالم ملکوت و د تحوا ن بحر محیطا و سبک
و بر سر عوا سد فکیف بحیطت بلد و بجمیع ا لبقعه هر کاه ا حاطه ا صعب سوا ند
نظر ا ن ا و ا حاطه با قوی تر ند محمد سما نا هو ا قوی من عد ا لفهم و ما ند ا ست
که مقصود ا ز د کر ا سه و ز ا ت ا ربع تا کید و مبا لغه د د تنز یلها و سب من حیث ا لا عدا د
و ا لا حاطه بد مطر ذا لمه صوره و ا نکه حقیقه کلام د ا ما مقام د ا ج ما بت با شد کما بین
سیف ا لوجود که مشروب بهیئه ند و ا و ممکن ا حسن و د ز من ا ست شوق ا لحاطه با و شا
کر د پر حق تعالی ذکر ا سه ز ا ت ا ربع و بجمیع به مشروب بهتر نیت و بهتر ضا عینت ا ز ا ن
ا و ل ا لحاطه با و شا ن سوند ا بت و بجمیع به مشروب بهتر نیت و بهتر ضا عینت ا ز ا ن
ا سیظهر با شد پس چیز سا ا حسن با که کو ید بجمیع صفت د وجد شی و عدم ا لحاطه با ن
لفظ حمیده شی ا ستغرا ق کر د که ا لحاطه با قوی ا ز ا ن سه چیز کس نیت یا بجمیع ا وجود
من دیکر ا و ی ا ز ا ن ا ما د ا ل کند بجمیع ا ما بجمیع ا ما صفت و تعلق ا ما ند وجود و ضا
ما بجمیع من مستلزم ضا و وجود با شد فصل من ضا من ا لحق بجمیع و وجود ا ما
متقدم با لا کما ء و منبع با لکبریا ء و مملک ا لا شیا ء فلا د هر خلیقه و لا و صف بحیط
مرا د ه با لا ما د ا یجا د حاکی ا ست که چیز خلق نا شد که معنی مقا لیج ا نها ا ست بخزا ن
و صف د با طلبی کوا ما د هر مود ند که متقدم ا ست بجمیع طبقات ا شیا بجهت ا شتمال و ا حا
بر جمیع خزا ن و جمیع ا سبا بجهت ا لصمد بر کل ا لا شیا ء کا سف دا ر ست و لکن

لها ما موفی قها ما لا یحیط به و عا ا لا شیا ء و لا یعزم ا لطلبا ا لبقا ء ا لا مر تبین وجوده مغلقا ع
محتجبا عن د ند ا لو ما ء کا ن ا لا شیا ء ا لواجبه ق کل ما حد من حده ا لا و یتبه ا غا یتق
وجود ها یا و کذا یطلب ق کبریا ئه و کونه ق سعه من ملا بسه ا لاحوا ل ا لا ما کا نت آند
لا یحیط به و صف سلک ا عبدا ا ن ا د ا فقد تحقیق د نک مرا ا نتهی ا ما ا لتجرد ر ا ت
ا د کلمات سا لفه د تعا د نا مل سما کر د د فتذکر ن تا مل و یجون ذکر ز مان و
د هر و سرمد مجرد چنا نچه مر بکر ا لتعا بیف و بیا نی مجرده با ند مفید ها صد بود
لیکن سزا و ست که د د بیان مجرد ا صدر ا لا فاضل د مکتا ب کبیر ا ساطین حکمت نقل
فرموده و ما ل ق کلام ا ساطین ا لحکمة مفید ا لفا ت ا لی ا لفا ت سرمد لیست
ساسا ا لی ا لتقیید و د سنبة ا لمیز ا لی ا لمیز ز مان ا د د ما ل ا لا ول مفید ا لما ی
ا لی ا سه و علویه و ما ا لثا ق مفید علویه ا لثا نیة ا لی ا لمعلوما ت ا لمجردة ا لی ق
موجودات هذا ا لعا لم ا لجسما نی مر تبها با لعشر ا لوجودیه و ما ا لثا لث مفید معلویا
نصفها ا لی جنی با لعشر ا لز ما نیه ا نتهی و کو با مراد د سنبة د ا لنجا و ما ا سفر با
و د با ن تحیا ست شل د مرو سرمد با ند شل ز مان سا بق قول بوجود او و مراد مفید
ثا بت بتغیر نه من حیث ا نه متغیر با شد و مراد ا سا ا و علوم حق و ا لنجا شل معلول
معا له با شد و مراد مفید ز مانیه د د بعض کلام صدر ا لا فاضل د ط ا لمجد ا لمجرد
پس مراد مفید متغیر متغیر من حیث ا نه متغیر با شد پس با ز ا لتجرد شکل مفید ا لنجا
و ما ء مجرد ا لیب با عقول سرمد ا ست و د ما ء سیه عقول ا لا شیا ء ز ما نیه و ز ما ن
د هر ا ست و د ما ء ا شیا ء من ا لیب سنجیه ا نها د ما نیه متفرع ز ما ن با شد سنتفرع
تد قیقت کرد ا ست ا لسحاب ق محل بحوم قا د ما و ا نعت ا ز د ا من ا لاسباب

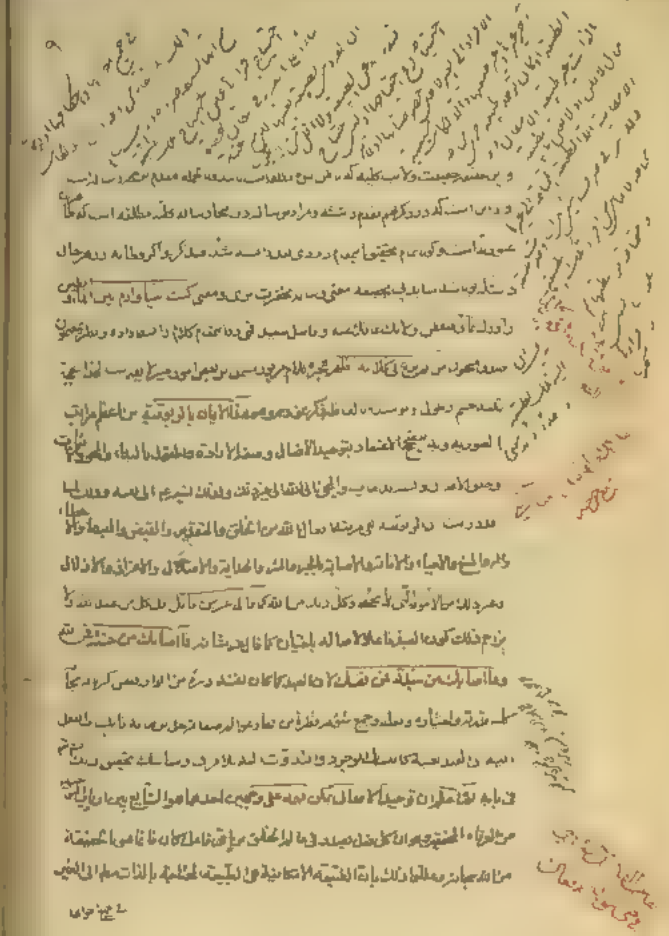

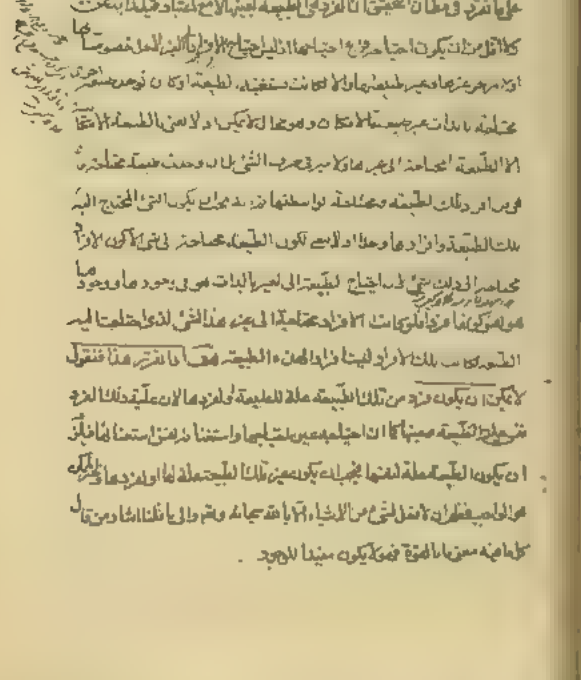

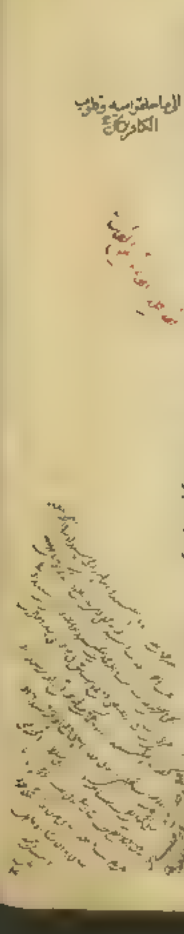

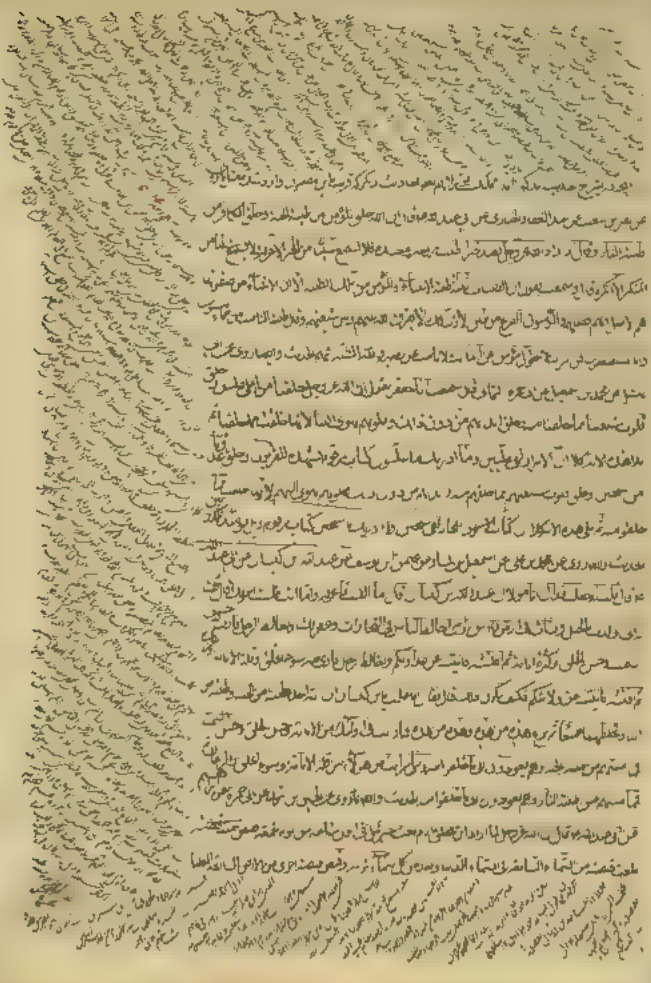

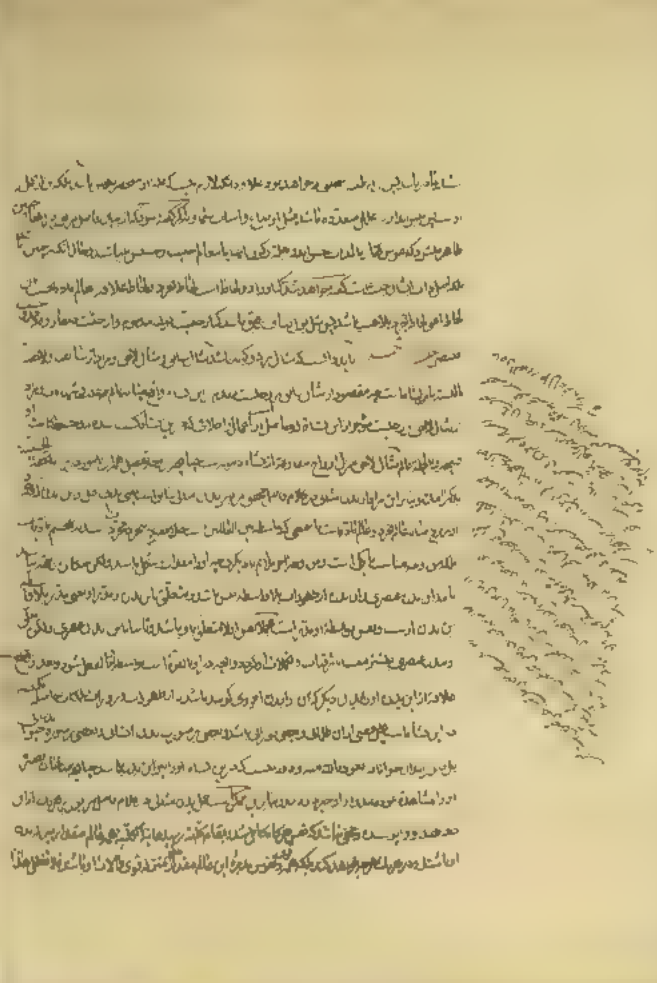

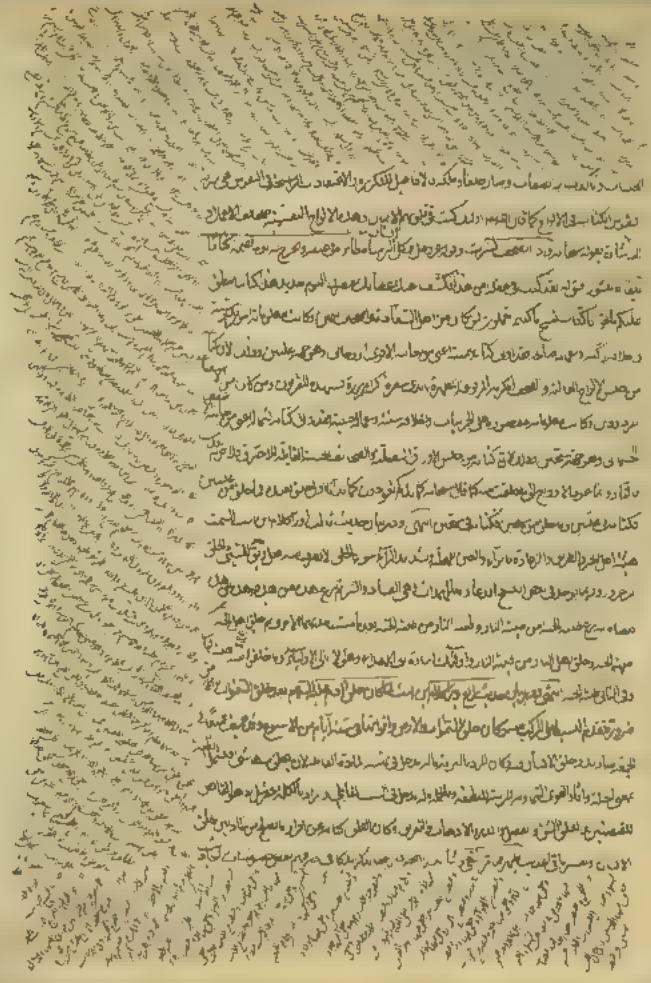

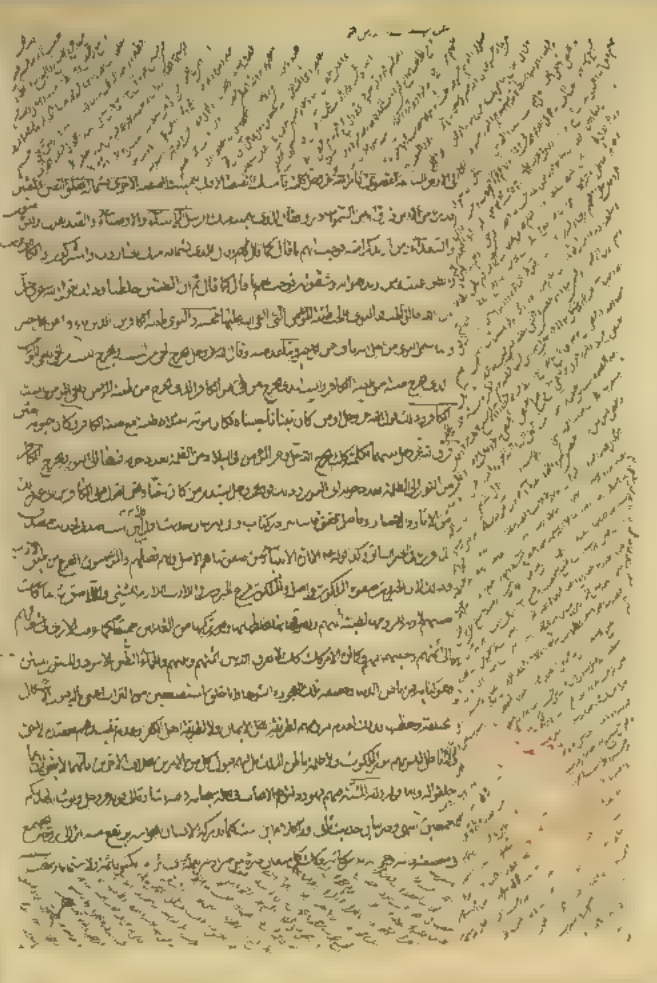

[illegible] الى الله عز وجل بعد النبيين والصديقين [illegible]

[illegible] مع النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا [illegible]

[illegible]

[illegible]

من تسويده في العشر الثالث من شهر ذي القعدة الحرام من سنة تسع وعشرين [illegible] الالف من الهجرة

وكان ذلك في دار العلم شيراز [illegible]

[illegible]

هذه نسخة

[illegible]

[illegible]

[illegible]

يا أخي يا أخي [illegible] في هذا الكتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

هذه النسخة بخط

المصنف

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

سئل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]
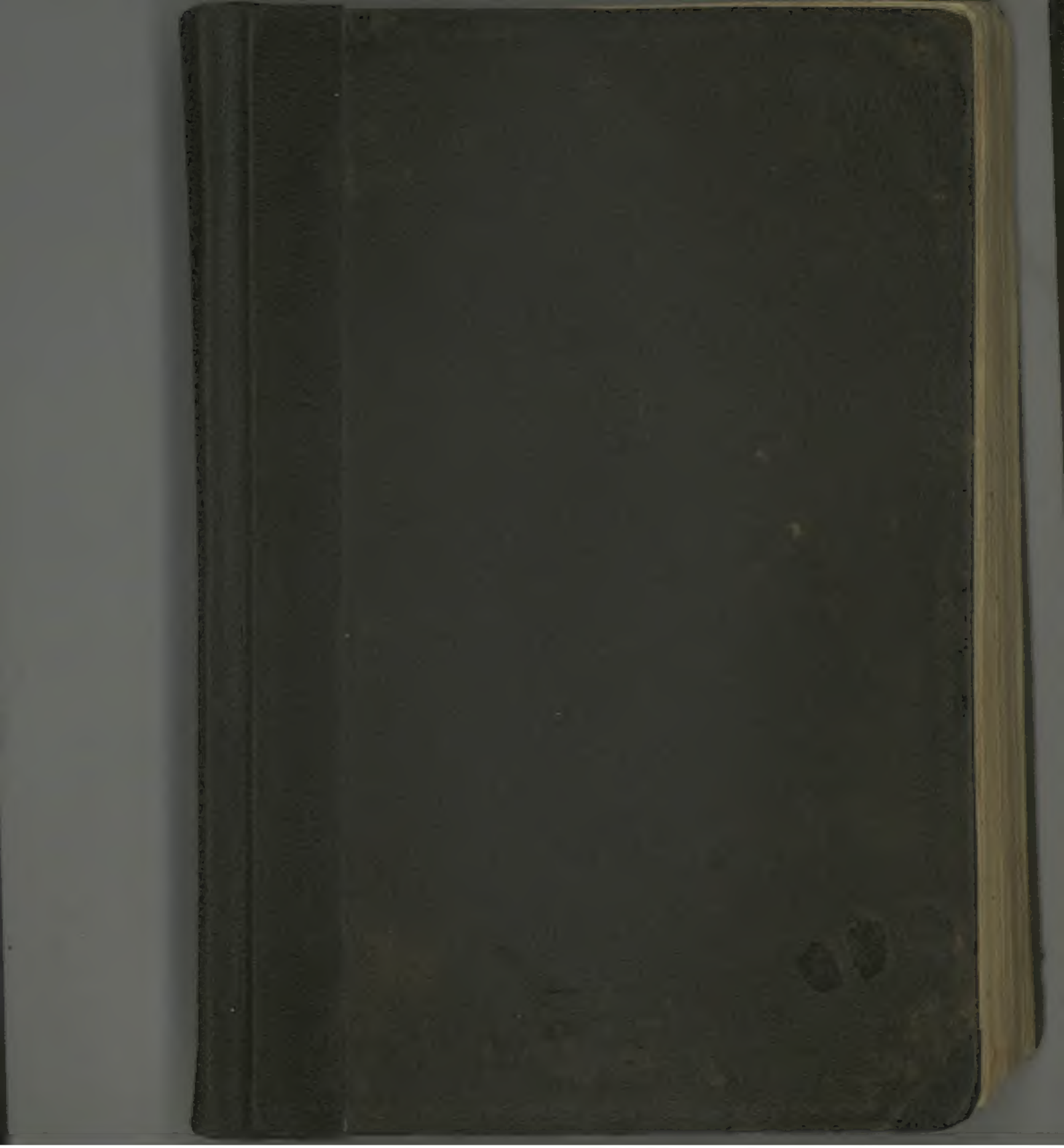
کتابخانه مجلس شورای ملی